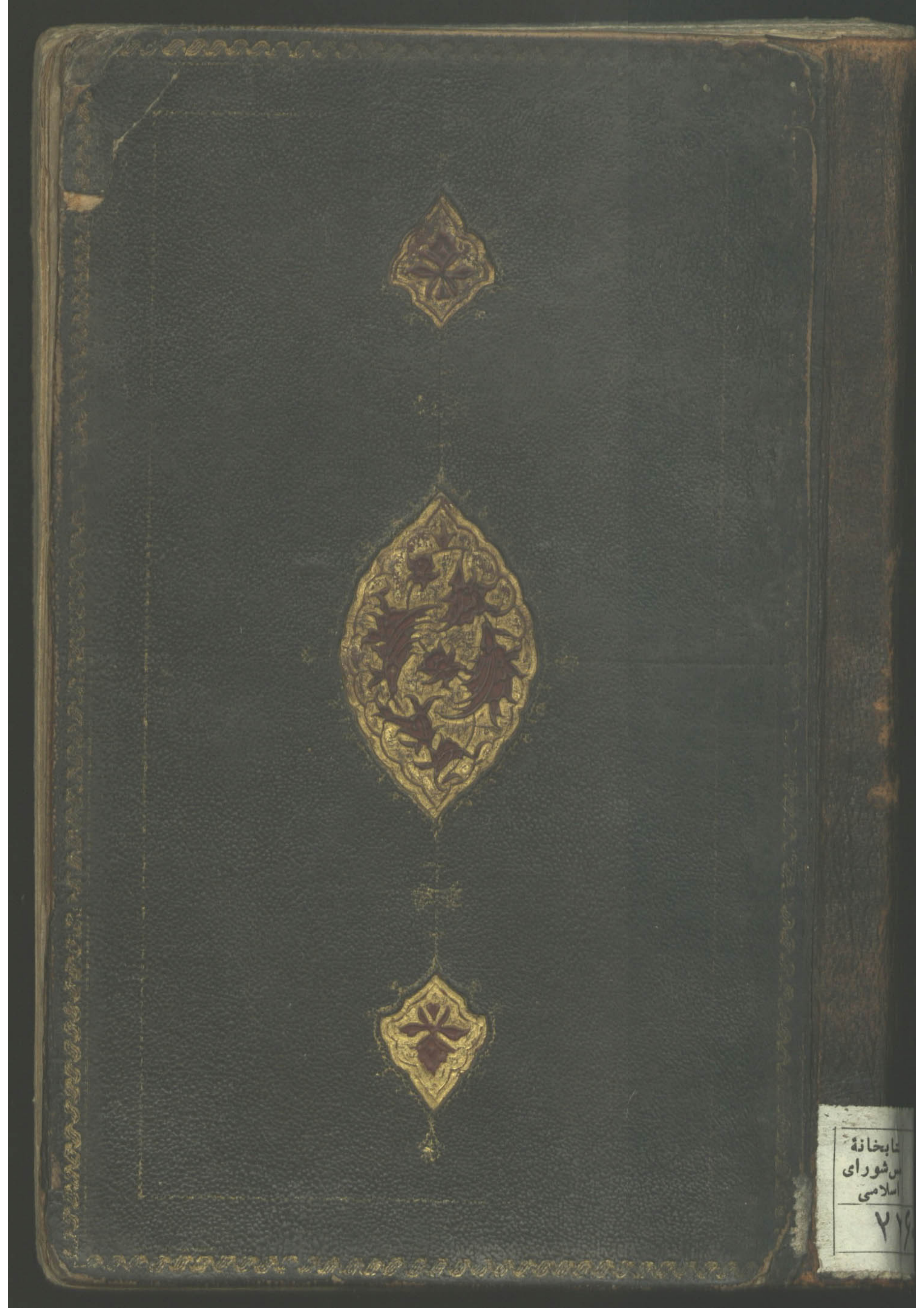
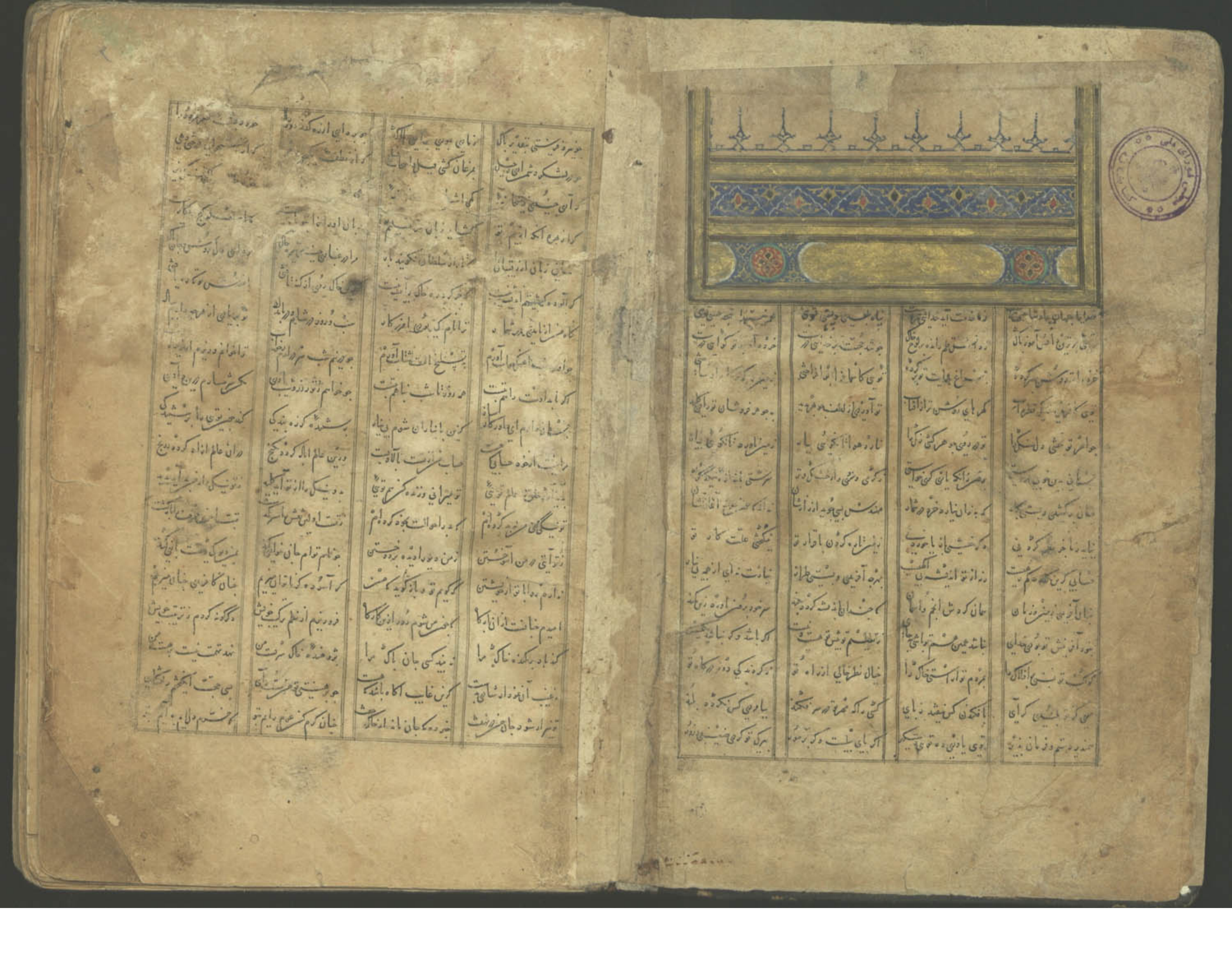


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۷۱۶



بازرسی شد
۳۴ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۱۸۶۶
کتاب
مؤلف
موضوع
۳۳۶۰







وتی رضا شاه خراسانی که هست

درخشی یی شب نه درباغ شرع
چراغی که تا اه بیغمبرت بود
لب اول باد عیسی ترا بوسی
ستون خرد سدرت ذات
محیطی به کوهم جوباید بیغ
اگر تیغت تیغ بر سر بود
جو کشتان لمع قبا با تا او
کیه کرم بود دربند کاه
تهی دست سلطان درویش
شب ادجتر معراج ادنیا
براره شفت سلطان برد
محمد که سلطان ایمه بود
زبه جنس جهان مال خود اخلاص
دل از کار نه حجره بود داشت
بدانی شابنده بیش عرق
ازان خوش عنان ترک ایدکان
جانی شد که ادیتی کالم او
بیمنر ران جنکی بوده
بوزینها که عسنم درماده کوه

زنشین نه اسلا مانی بیع
بتشم جان روشنی دوده
ن اراب بانی شب نور ترنم
را انکت اگر ...
بیکوت کوهر بیکرن تیغ
برتیغ او تاج و افسر بود
بیستی کم آمد بالا بای او
کشاده بدو نقش جندین حصار
غلامی خدا باد شاهی درش
وزان زدبان آسمانا بی
بیا آموده کوهر بحیر
زجندین خلیفه دلی شد نه بود
معشوق عرشا کشت خاص
به حجره آسمان تا معنی
سانش جو خورشید زرود عرق
وزان تیر رو ترکیز از کمان
بسی برده برخش ارام
برآورده از ناب کینه کرده
بیوست بی رنگ خرده رساند

اصل داران باک
... نیک عنا بیان
... اکنون
... شن بکم روم وبی
کوه جز ... بار او
تنای دو عالم بهم جفت و
بالای او کاینه او ابقت
فراحه بود دعوت کرا
معراج او برت ترکاه
شی کاسمان مجلس او کرده
بر سبز بوشان باغ
برماده بیت اقصی کشاد
به ثبت ادین کوه شتاد
بفرشته از کنبد جار بند
سهیلی برا وج عرب تافت
شتابنده تر وهم عالی خرام
قدم بر فلک بس بنطر بیکشاد
هم او رآه داده ورسی ماند
دران بوده کرکردبا بوده باک

وبی بیغ ونخ داران حاک
سبیلی برجم شمامیان
زمیز فلک ج نوبت زنش
در آتش فرشاکه کشتی کی
به تیغ ادخشان بالا رسیده
وزان بردوکی نور آورد خشید
هم آرایش ایزدی ذات
کوایی براجا راه بیکا
مفرح کرانه فلک ... دلطاف
شب ازرو شی عرش بیرون کرد
بر سینی ادات کارده
زمان زمیر براقی بسال
بجفتم فلک برزده بیکا
فرس رانده بر شب معراج اند
ادیم زمیر دکار درو یافت
از دو بار بس بانده شبار کام
یکی خود قدم برنظر بی نهاد
زبی شاه مرکب زبی شهسوار
ثابت شده دامن او دو خاک

برای سعت اسرار ابد بخت
بس کانکات قلم بر عطارد که
بعوث دو بکوه بر بیشتی
بر واث تزلی بر منبری
کر به کوه بر کوه راند
بادا زه انکیکی دم زنند
دوره بتجنیل باور داو
تنده نقش در نصد بای دود
حمید ... اندیش بخش
عرش
زر دار زه شد داه تا ساق
نعت داد آیت کلکی
حرده دمی داده جانی شن
دران داره کردش را او
بر نکها اندیشه تا دیده بای
جنان دید کرحضرت والا
دران زکس جرخ کانا غ داشت
بش نور نسل الهی کرفت
جنان رفت و آمده باز بس

قدم را بهشت ادنیاکی ث
که ای قلم رانکه دید
یکی دکرده انکس
جان کو زو ماند شادی
کر بود کر بوده خفت شب
بیکی جشم زخمی که برهم زنند
کس ان کرده باکره او کرده
بروجا نها رجند بای غز
سرافیل اذان شده که کرده
قدم برقدم عشم انکند فرش
قطعت بدر کاه دوران شده
که از نور داد ... باد نماند
نمود از سرا و قدم کاماه او
درو داد محمد قبول خدای
زنده ... دین خیال
بکو زاغ کو مهر مازاغ داشت
تمی که تاج شاهی کرفت
که نماید راندیشه هیکس

به کرد در انجم اسباب را
لالی طبیعت بتابید او
دو جیب بکوان دو
شده جان بعدان خاک او
بیار وزنیش مضر و موسی دو آن
زخورشید آسمان کرد کشت
زرباب تیرش دران ترکان
دران راه بی راه آداواه
زروف کوشه عرش کجا
زد بو انکه عرشیان درکه داشت
زمیرزاده آسمان تاخت
جو شد درده نیستی هیچ دن
دمی رفت بی دید و بالا دلیر
کلامی که بی آیت اندیشه
همه دیده کشته جو نرکس بش
کهر بر سرخوان اخلاص کرد
سوی عالم آمد رخ او دوخت
زکر یکی جنبر رق سمر دیا

همه بار که واره جاک را
بیکواه ترمی خورشید بار
بی خو کوهر باکی با بود بیرون
ز وصدت همه رکی شباکاه
شیماجه کوم زنوک ...ان
زمیر و دبارا اوزی در روت
فلک بیر دبابیا ماند باد
همش بار و الماس بر بارکی
دران بر ده بمود انجا
بدرج آمده درج را داشت
زمین آسمان از نبی تاخت
بدفر آیه از هستی خویشتن
که در دایره نیست الا وزیر
تفاکی آن دیدنی بود دید
بکشت کی نیا به راستش
هم او خورده وهم بخشش طلبی کرد
همه علم عالم در آموخت
نشد کرمی خراش از خوابکاه



بهی یک که به باشد امروز کار

تا زنی کردن گردان پیچ

بیا ساقی از می [illegible]

دان که او [illegible]

[illegible] صاحب آیات

[illegible]

[illegible]

ان [illegible]

مران جانور [illegible]

[illegible]

بردم در این [illegible]

[illegible]

جوانی بود [illegible]

عود جوانی جواد [illegible]

چو باد خزانی در آید بباغ

ریاحین ز بستان شود نا [illegible]

[illegible]

مرا بابه [illegible] در آید [illegible]

[illegible]

[illegible] بود چو کانی [illegible]

[illegible] تازه

خوش آن [illegible]

[illegible]

بر سوای از سر [illegible]

[illegible]

که چو [illegible]

که با آدمی [illegible]

[illegible]

چو خوبی دود [illegible]

[illegible]

زمانه دهد جای بلبل بزاغ

[illegible] در باغ [illegible]

[illegible] از سایه [illegible]

جامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو شیر از سر [illegible]

جوانی بود [illegible] باده [illegible]

سرانجام [illegible]

[illegible]

[illegible]

نبی این [illegible]

اگر کان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باغ [illegible]

شود برگ زیران ز شاخ [illegible]

[illegible] سال [illegible]

چو [illegible] در آید بسال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باد و [illegible]

از آن [illegible]

دگر خویشتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشان [illegible] آمده

باده که [illegible]

[illegible]

چو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبوح [illegible]

حلال [illegible] حرام

[illegible] حلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیا ساقی از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجای [illegible]

بزرگیت باید چو در دست نیست
برنجیده هر کو سخن یاد کرد
سخن گویش آنچه بود سودمند
چو میگویم ای نا شنیده مرد
متاع که را نیست آدم فی
مرا با جنین کوهی از حمه
بگاوم الک پشه کاکاخ [illegible]
نکرد او بکنج از انجا نشست
نشسته توان پاس [illegible] داشتن
دگر زنده دان این کریت اند
بنخی خوشی آمده کو منم
بخندین سخن کو سخن یاد داد
ملک داد دو راه فسوس [illegible]
چو نشره دم در تو ارونم
نگه کاشت این [illegible] سوش
بخواهنده ان نجم از مال کنج
بس وش جبر اتمام [illegible]
زبد گفتی گفته نهانی کنم
بدین نیکی از ند توان [illegible]

[illegible] زندگان بار و نفس
هر که گفت خوش را یاد کرد
کزان گفته او را نه کورد کند
نه تا گوش ین [illegible] خوانده خورد
نیارم ز فرمان که خواهد کسی
شنی طلعت اینکه او بسند
کم خبث در جان او جان [illegible]
که تا را کسان [illegible] باشد بت
بخاکستر آتش نگه داشتن
بنخی بدره ندان سپرد اند
برین نیستم هم برین بگذرم
سخن را منم در جهان یادگار
برآمد ولی پای بوسش هم
ولی جبر هم ای تر آزرده هم
که از خار خوردن شد افروخت
که از باز داده نیارم برنج
فسرده غم فراوان ولایت
بیاد آتش نیکی نشان کنم
به نیکان و بد نیک یا ما چه سود

سخن تا شنید لب [illegible] داد
بی دیده شوان نموده چراغ
سخن را بسما به دوختن
چه دانی که هر چه خود جه من نمردم
[illegible] ار او جز کرده هوش
[illegible] خواهم ازو زنکار
زمانه جنین شاه بود هم
اگر بخش خود او تا شد لطف
ازین خوی خود گوش منت
بیابی که خواهم شدن [illegible]
جو از هر کس [illegible] نعمت
سخن جز کرت استغاث
چو جوش در جنگ هر کان
نخندم با دو [illegible] بر تو
جو در باشدم دشمن عیب [illegible]
بیام جو گندم آدم به جای
بس هنچ شنی جنان نکردم
نکویم مه اندیشی را نیز بد
وزین حال اگر نیز کره ان شوم

کم از نشکی قصه آمد داد
که خورده [illegible] بحواهی باغ
که از گفتن و گفته را نیوش
[illegible] بر در خویشتن میرم
برین کاسی در نشاید فروش
نگویم بدو دان آمو کار
یکی در ستاند یکی درد [illegible]
زبان اج سر طفل را کرد
بی رخنه در کاه گفت منت
ره آورد من بیش [illegible] خوش
سروی هم از هر خود گفت
[illegible]
کمک دادم و برندادم کمان
که ابزر ق مرد من اند شرار
ز غیر آید وست [illegible] عیب جوی
ز عیب جو فروشان گندم نمای
که درویش درویش [illegible] بدم
سزاوار باشم به اندیشه خود
زبانه [illegible] نیکی مرد ان شوم

شوم بر درخت [illegible] خود نشان
ز شیطان کیستی در نیاز [illegible]
بهر دانشی و فضیلت [illegible]
شکوه ام از [illegible] الگهی
[illegible]
[illegible]
[illegible] که فرامش [illegible]
اگر [illegible] خود [illegible] دلی
در خانه را جز [illegible] لب
نگه شخص [illegible] مرغی دوان
از گنج بیان و بتن
بر عاشقان گرید شوم
در حاجت از خلق بربسته
درین منزل خاکی [illegible]
[illegible] روز خود اگر هم زمام
[illegible] که اندیشم در خراسان
تو و خشک کاشکی رخسار من
[illegible]
حدیثم [illegible]

کنم سرکشی لیک با سرکشان
گر آلوده جز من جایی [illegible]
[illegible]
کلای [illegible]
نرم آمدن [illegible] جستی
نرم آمدن [illegible]
[illegible] آورم خوی گل از گوشه
گل سرخ با [illegible] خندی
زدم در جهان [illegible]
از کار دانی [illegible] دوان
مرا دوست دارند اندیشتن
همان به که معشوق خود خوشم
ز دریای آن آدمی [illegible]
بیازم سر [illegible] از خط بون
که عضو از جهل روز کرده تمام
نی باز دادم به جوهر شناس
به که گل بر اندوده دیوار [illegible]
به شغل دگر بود جز خواب خود
[illegible] ضعف [illegible]

[illegible] تمادم رنج
[illegible]
[illegible]
کسی ما که در گریه [illegible]
ولیکن درخت [illegible] کوته [illegible]
جو هنگام سیل اشکار انه
[illegible] گلی
ملامت گرفته از [illegible]
[illegible] که دود از چه سان [illegible]
بصد رنج دل [illegible]
[illegible] تا شم
کرم [illegible] جز کسان
[illegible] کاشکی بودی [illegible]
جبین خال [illegible] کسی جز بود
جو در جاه باشم [illegible]
نزار افزون بر سخن بود نی
تن اینجا [illegible]
نخشم [illegible] جواب [illegible]
تقاضای [illegible]

جنان یار [illegible] رنج
ندر حالی آواز تو بلبلی
جداگانه از [illegible]
[illegible] جز آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلبلی
[illegible]
چه نیکی [illegible] میرود
[illegible]
کس خویشتن خویشتن [illegible]
خدایت [illegible]
که گدای حاجت کس بکس
که زندانی منزل [illegible]
نشستم در آن خار دیوار [illegible]
[illegible]
دل اینجا [illegible]
[illegible]
که از سنگ [illegible]

[illegible] نغمهای که
[illegible] شد که
چو [illegible]
[illegible] ام چو [illegible]
مراباب این نقره تابناک
شکوفه که [illegible] شاخ
رونق توام مرا کار کرد
غرض چون بود کامده‌ام بیار
ضرورت شد این شغل را [illegible]
بنقشی که [illegible] کلانت خرد
دگر نامها کز [illegible] بخت
ازان خسروی [illegible] کام اوست
دران نامه کان گوهر [illegible]
بگفت آنچه [illegible]
نظامی که در رشته گوهر کشید
شرف نامه را فرخ آوازه کرد
[illegible] نوائی زنم
[illegible] خضر تعلیم کرد [illegible]
که ای [illegible]

[illegible] جوانی [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
جدا [illegible] کهبای خاک
[illegible] فراخ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودم در آن داستان [illegible]
جمهور تمت نیامد درست
شرف نامه خسروان نام اوست
بسی گفتنیهای ناگفته ماند
همان [illegible]
قلم دیده‌ها را قلم در کشید
حدیث [illegible] را تازه کرد

[illegible]

ز جام [illegible]

سحر [illegible] جان [illegible]
[illegible] ازان دستهای فراخ
[illegible] گرد
[illegible] دستان
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
بزم شاهان [illegible]
که چیز [illegible] کار [illegible]
ازین آشنایی تر داستان
بنیروی نو کن چنین کارها
سخن گوی پیشینه دانای طوس
اگر هر چه [illegible] ازو باستان
دگر از پی [illegible] ذکر کرد
نباشد [illegible] در گنج [illegible]
بیا ساقی آن ارغوانی شراب
چو [illegible] سرافکنده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شرف [illegible]
[illegible] آراسته [illegible]
[illegible] از آیین داستان
[illegible]
[illegible]
بمن ده که [illegible] خراب
[illegible]
[illegible] گوش
[illegible] زندگی [illegible]

چو فرمان چنین آمد از شهریار
[illegible]
[illegible]
بیا ساقی آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالم که این پرده خالی کنم
[illegible] ان خیال کردم آغاز او
[illegible]
بنا را اساسی نهادم درست
دران [illegible] نقش [illegible]
اثرهای آن شاه آفاق گیر
ز هر نسخه بر داشتم مایها
گزیدم ز هر نسخه نغز او
ز هر کی زبان هر که [illegible]
دگر راست [illegible]
همه کرده شاه گیتی خرام
[illegible]

که بر نام ما نقش بند این نگار
[illegible] آفتاب
زبان [illegible] چراغ

[illegible]

[illegible]
[illegible]
درین پرده جادو خیالی کنم
که سوز آورد نغمه ساز او
سخن را [illegible]
که دیوار آن خانه باشد درست
قلم [illegible] نقش بند
[illegible]
برو بستم از نظم پیرایها
ز هر دوست بر داشتم مغز او
زبانش [illegible]
نشاید [illegible] نظم خواست
درین یک ورق کاغذ [illegible] تمام
[illegible] ملک [illegible]

ز رسم عروسی آن [illegible]
گل باغ [illegible] عالم افروز باد
نظامی چو دولت در ایوان او

[illegible]
[illegible] این پرده [illegible]
خیالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زیادت [illegible]
زبان [illegible] زبان [illegible]
دران پرده [illegible]
گر آرایش نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]

که آن چشم روشن شود [illegible]
چراغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آرد برون
خیالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن راست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجز زیر و دشت آتش پرست
غریبان او زند که خیره دست
[illegible]
[illegible]
شد آیینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
برکردش کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بی کرزناه اسپهی هراس / میانی بر ایشان میانی سپاس
میانجی که باشد کسی بی شتند / دکر را بیفتد هر جا هانی کشند
یکی چاره باید برآراستن / بتر زود مردم خونی ساحی
گرفتن تنی چند زنگی زراه / گرفتار کردن درین بارگاه
نشستن [illegible] با عاشق هیهناک / در اندازدش زنگیانرا بخاک
یکی را سر از تن بریدن [illegible] / بطبخ فرستادش از بهر خورده
زنگی زبان کهش این آتشی / بر آمورد خسرو تا بجوی
بدای تا بطبخی [illegible] / نهد خشت و از آتش خاک [illegible]
بوشید سر کوشش سپاه / تنی زا سپهران آورد شاه
[illegible] آن سر شلم را بخشم [illegible] / برآرد بجاید جسدی تمام
بجوید که منقش پیا رندیز / کزین نو ترکس نخورده [illegible]
اگر [illegible] التی در نخت / که خوردی چنین دادم [illegible]
اسیران رومی به برورده / بمه زنگی کوش تلخ خورده
جوان آدمی خواره با بد بخت / که کشته آدمی خواره [illegible]
بدین ترپش که آرزد آتش کیم / که آمد آتش توان کرد نم
کزین چاره سازی دل آهنیم / دران چیره دستان تک آوریم
کرکی زکوکان جانم رست / که زنجل چو جهل تاریک
بفرمود شه تا دیران روم / نماید جانفشی دران مرز و بوم
یکی سر کرزکاه زنگ آورند / شخچند زنگی چنگ آورند
شد از دلیران فرمان [illegible] / گرفتند ازان زنگی چند [illegible]
بوتنکه شاه بردند شان / بسر هنگ نوبت سپردند شان
در آوردشان نوبتی وار شاه / فمالش ز هر سرخ روی سیاه
شه از خشماکی جو غرنده شیر / که آرد کوزن کز از برید
یکی را بفرمود تا زان گروه / بزد سر جنین کی با ده کوه
بطبخ سر دند کین راسته / بسا آنجه شه را بود با گزیر
دکرگونه اطبخی رفت راه / که جز سادی بابد این کباب
دکر زنکیان پیش خسرو بیای / زره مانده عاجز دران [illegible]
چو فرمود خسرو که خوان آورند / بساط خورش در میان آورند
بیاورد خوان زنگی هوشمند / بروکسپهای سرکوسفند
شه از نیم [illegible] آن خورشها [illegible] / جو شیشی کاو بر زره [illegible] کرد
بیابت کی خورده دهان دیر / که خوردی خیزم بدان سان که
جو زنگی به خوردن چنین دل کشت / کبابی دکر تا خورده [illegible]
بمه ساق زنگی خوردم شراب / کرین خوشش تلک تو نیام کباب
بزعم سیاهان شه شیلهند / برورش نی خورده ارکه سفند
چو شسته که از ده پاک کردشان / چو ایمان بشمار پاک کردشان
شدند آن سیاهان بر شاه کل / جنرباز دادند از ان دور شکل
[illegible] اژدها خیی مردم خیال / نهنگ کاوزده برباد آل
خیان میخورد زنگی خام را / که زنگی خورده معتاد [illegible]

سر تیغها کرد آزاده بند / خورده جنبر بنجه کوحفد
دل زنکیان ز اهدامهراس / که از بیمشان سر جو زره بیلان
فرو شد بر آتش کینه شان / دکر می نشات اشتر شان
جو روز دو کرم غ بخت الال / تن هر یکی [illegible] از خیال
بغولی بیابک برزه [illegible] / در آمد بغریدن آواز کوس
شفعهای شبر اراد آمد / جو شو در سرافیل در جسم ما
ز تنوره برآورد دم کاو دم / شده ز اسمر زنیره کاو کم
وحلهای ترکی جم از خروش / در آورده هر خرسنگ آهن
دل ترک تازان دران بادگیر / بر آورده ازنای ترکی نفیر
زمین از دو ه مقرعه در ماغ / ز دود آتش مغرمه جو جراغ
دو ادو بنان تیر فولاد تاب / در آمد سیاهان فولاد خای
بلاد یکی جان نمانه از تیغ / کر دریش تار [illegible] نیغ
دو لشکر دگر باره برخاسته / دکرگونه بیضا بر آورد اسپ شد
دو ابرار دو سر از خوش آمده / دو دریای آتش بجوش آمده
بآهنگ لشکر روم و زنگ / سپاه دو تبه چون کراد دو رنگ
سم باد پایان فولاد نعل / بجنر دلیران و نعیر کرده نعل
شرک کامهای باز و سکن / بی خلق را برده از خوشتن
درفشیدن تیغ آینه تاب / در افشان ز اخترها آفتاب
ره لشکر روم رایت بلند / زمین در کمین و آسمان درکمند
تقلبا از اسکندر ملقوس / خیامی برادات جهر نوس
زچین سبه زنگیرگون / خیامی بر آورده چون بیستون
صف زنده فیلان جنگاوره / جو کوه کرده کرمای کوه
ره جو بر سان جنهها کون / دخر طوم نادم در افرعتق
دکرگونه بر سر یکی تخت عاج / برو زنگی برشر از مشک تاج
جو آواز بر فیل برکس دنی / زدم اش از خود بر آتش کی
ز بس پیل کاندر حالش بود / شده از بای پیلان زمین نیلکون
پیاده روان کرده فیل بلند / بهر کوشه کرده صد فیل بند
جو آمیز کاه شد ساخت / منشها شد از مهر زود احت
ستمگر سیاهی [illegible] / ز لشکرکه زنگ گشاده کام
در آمد جو فیل اشتوای / کر فیل را استخوان سحت
شده مای اصفر گرگی درد / سرامای از سر بزرگی درد
دلی سیاه فراخ جنرلو / کروه چشم جنبده کینی جنبه
بی خویشتن ازرنگ گستو / بسوزان تن از آتش دیو بود
زه ابر تن فیل فولاد خای / کر بر پشت پیلان کشم بیل پای
سلاح از شم رسته خنجر شکن / ز فولاد دارم سلاحی و کر
جو الماس و اثر دگر دون کام / جه حاجت ما لماس از رنج را
جو کردون برادم بکردن کشی / ندای هراسم نه از تیغ
درم پهلوی پهلوانان به تیغ / نخورم کرده کرد نان بی [illegible]

بزرم کشتی آزده با سیکرتم / سرودم کیشم بلکه وره جو دم / مرا در جهان از کسی شرم نیست / ستیزه بنی گفت و اندر نشست
ستیزه شغا دادم اندر بهشت / در او زین بالان را یه دراست / جو من زنگی انکه که حیدان بوده / سیه شیر انکس دندان بود
گلشتاسب برزد براورد کیج / جو ماری که نشسته سوی گنج / ز روی هوای تو اماری جت / بران آتش اکنده خور را بخت
باتش کشی باز باید پوشش / جو پروانه کایش برکوش / برامد روز زنکی جنگ سود / یکی حربه از تن سرش ادبود
دگرگون خوای را دیده جنگ / فلک هم در آوزد بانس [illegible] / جنین کشت تعداد سنقال مرده / بتیغ امد ارزومیان در برد
که هیچکس اناد نیابد / که یاران ز نوبی سود درم بیان / دل ابنجای شد لشکر بودم ما / جو از کوزه آتشین موم دار
جو کردای زنی نشسته زاده بود / نیامد نیاورده او کس برون / [illegible] کرد آن شاه [illegible] کیای / ز بر کاه مرکب تنی کوه جای
بارات برخک چکی پیچ / بزنگی گشتی برزه وادادہ پیچ / زده بر میان گوهر اکین کمر / درآورده فولاد هیبی بسر
بتن بریکی آسمن کون رزه / جو موبیان زنگی گره برگره / یانی کی تیغ زهرات [illegible] / حمایل فروهشته از طرف دوش
کمندی جو ابروی قضاجیان / بخشم جهرگان کوشش جاجان / بجنبی بانکه با برقت بود / درآمد بزین ان تن پیل دون
عنان بکاوره دولت سپرد / نمود آن فتوحت رادست بود / ازان تیره تو خرو پیلتن / نتیفی درآمد ان اهرمن
بزد باکی بروی کای زاغ پر / عقاب دلیر آمد آرام گیر / اگر بر نتابی عنان از راه / کنند [illegible] تو عالم جو دود سیاه
سیه دیو ازای با تیغ تیز / درین حربگه گره خواهی گریز / روانا به خون سرخ رویت کنم / سلسل ترا انجه بیت کنم
فقد زنگی بر تیغ آینه رنگ / فرآمد ام کزمن احوال زنگ / سپیده برد روی ازچشم درد / بر تیغ من سرجی ازینی دم
جه لافی که من دیو مردم خورم / مرا خورکه از دیو مردم ترم / ندانی تو بر کار شمشیر و تخت / بیا هو زنت من بیاد دنی بخت
گرای زجای که دارجای / وگرنه سهمت بسوزم ازیرپای / فرآن روم سالار تازی هشم / که جو خورشید صبح رنگی کم
جو هندو دوم برسر زند پیل / زنده فیلبان جه زنجم نیل / جو ازهر کمر حلقه در گوش کرد / گرانکه شود گوش سالار زنگ
جو کوه این در رکاب استال / برآورده بازو عنان گشاد / برو حمله برد جبریل مست / یکی گرز بر شیر بکوفت
زنجی که زده بر سرش گرز ما / برافراخت لزه البرز وار / سر و گردن و سینه و بازوست / زسر تا قدم خرد در هم شکست

جو گاه زراه بر راه گشته / یکی بخت دیگر آمد بدید / سیاهی بکردار نخل بلند / هراسان از دیده و نخل بند
جو خسرو درآمد جو شید آبدها / برو کرده زنجی جو آتش دما / نشد کارگر تیغ جون رعش شاه / بترسید زنگی جو ابر سیاه
جه دارای روم ان بنیاد امید / نشنکی سیاه از میان گزیده / جهانی صنعتی زویران نخل بن / که شیر جوان برکشیدن کمند
سر زنگی نخل با لا شتار / جو زنگی که از نخل خرما ثار / دگر زنگی رفت سوی مصاف / [illegible]
که ابر سیاه آمد از کوه زنگ / نیاید و یکی اژدها و نهنگ / سیه کوه کرده او دمیم / گران کوه بام ترا [illegible]
زتن بر کهم کوه ون نیل برا / بم در کشم جشمه نیل را / جنانی که جز دید کار ندید / زخون ریزان خورد اکنده ادم
سر تیغ بر کردون افراختش / دراون تا [illegible] سر افراختش / ازان هم کرده سیاهی جی / نیابی اند بدین گردش [illegible]
جهانی زد بر دو تیغ زنکاه خورده / که زنگی نگهش براید بکرده / سیاهی که زین راه هم [illegible] / زخمی که گرچه بهر نهال
دگر باشد ارباد اداران زنگ / نیامد کسی [illegible] جنگ / جنان [illegible] با تیغ دستان / شبانگه ابر اکنده باز گشت
جو گلنار گل گرشوت آفتاب / کبودی گرفت انجم نیلتاب / بجهان آن ماه بکوفش / زراه درو دره تیان نقش
میان لشکر این با پس / بجهان ترا انجم مردم شناس / زنگی دادی از دیو بنجاه گام / نیاقی که دست من آشنید
جه گاه گر آمد جنگ اخیتی / گل سرخ بر طاق نیلوفری / سکنده برقی آمد از خوابگاه / تراداد بر حرف شمشیر سار
دوان کرد [illegible] جهان تاب را / برانگیخت جز آتش و آب را / بقلب اندرون پای خود برفرشد / بهر پهلوان پهلوی دابرده
[illegible] ابرا از آهن حصار / فرو برده جهره کوه تیغ استوار / سماں لشکر زنگی خیل و حش / بهر گوشه ای کشت شمشیر کش
جنبش بر عین تو بر سیاد / بغلتید از زین زنگی دیوسار / جو نوبت ز شاه روم گوش جنگ / جنبش ازو زنگی بجان تنگ
درآمد بجز دن ابر سیاه / زبانی تف تیغ برشد بماه / خان آمد از نبرد لشکر غریو / که از هول دیوانه شده [illegible]
گره در گلو با قروت گره / زبی خرابی انداهاک دره / نگرد کرانه سنگ شمشیر تیز / میانی همی جست جان برکریز
زنش شود [illegible] طاق / بجهر گردان برآمد نهیب / زمین بمهر مغز کرده آب / زبیم مغز کرده ازسرانداخت
نبانی دمنده بانک دود / کمان بود کامد سرافیل صور / زبس کوفتن بر زمین گرد و تیغ / شد از سر غبار عنان بیغ

[illegible]

غمی بود خسرو ... | بر من خواست ... || لشکر ... ایشان ... | شد اندر آتش از رزم ناخورده

اگر خواست کین ... | سوی ... کام و ناکام ... || ... افکند ... | ... خوارش ...

... | ... کار کو ... || شه شیر زهره جوان ... | ... شد خبر ...

تا ... پایگه ... | ... کامکاری ... || ... نیاورد زنگی ... | ... کار زنگی نبود

بالش ... | ... خنده ... || جان ... | که هم کالبد سفت شد ...

... شد ... | ... لشکر ... || ... | که لشکر ... بیکار زنگی

... | ... رهم ... || ... آمد ... | ... گشت ...

... تیغ | ... آورد ... || ... | زمین گشت با آسمان ...

... آورد ... شاه ... | ... شده کوه ... || ... | بر آورده سر ...

... لشکر ... | ... || ... شد ... | زنهار خواهی در آمد ...

دران ... لشکر ... | ... میان || سکندر ... | ... زنگی در ...

... در آمد ... | ... || ... شاه ... | ... زنگی ...

... | ... || ... | ...

... زنگی ... | ... || ... زیر علم ... | ... سر انداخته

دران ... | ... || ... | ...

... | جنبش در میان ... || ... | ...

... | ... || ... | جنبش ... در ...

... | ... || ... | غنیمت ...

... شاه ... | ... دست ... || ... جام ... | ... خسروان ...

هم ... | ... || ... قنطار ... | ... سهم ...

... کش | ... || ... اسبان ... | ... بودی ...

... | ... || ... گوهر ... | ... کنجی ...

... | ... || ... بهای ... | ...

... ایشان ... | ... || ... | ملک ...

... لاجوردی ... | ... || ... لاجوردی ... | ...

... | ... || ... | ... پاسبانی ...

... | ... || ... | ...

... | ... || ... | ...

... | ... || ... | ...

... | ... || ... | زمستان ...

... | ... || بنفشه ... | عنبر ... نرگس ...

... | ... || ... علم ... بلند | نهان ...

... | ... || ... | ...

... | ... || ... | ... شاه ...

... | ... || تا ... شد از کنج و گوهر ... | ...

... | ... || ... آب ... | شد ...

... | ... || در آمد ... | ...

... دریای ... | ... || ... | ...

دیان ملاحل هردای ذ ز
جرشاد ادر سوک خاص هوش
دمش آتیا بکمی سر دراره
شهکه اکده یوسف مل
مرابد و مصر یا زا نواحت
هر هنرلی کو علم رکشیده
بابانی باآو بلی بچه ریخ
یاپی وشتی هنر بیشت
جو بر داحث ان نر سالی را
زر پاکده کرده و آید بوده
هم نخشه یونان یاد اشه
نحاف لشکر شاه فرهر بحث
بی از معانی زناراج زکی
جو نوبت سوی بخشش امادیه
کرین ره یی دا بزهنک دوتای
کرا نمایهای یا کشده غریبه
یکی خرم ازنسیم بکداحث
رسم یی کو هر کاه
سمان تخمای مکلل بتاج

[illegible]

گر و کسری عمر از جام را
بود ای جوانی و اقبال و بخت
جهان کرد و سایه تاج و تخت
عطر بر ملک زن که عالم تراست
ز ... کردون دشمن پایان کرد
... از آن کار بخت
که ایرانیان بُت کرد
... شد شاه پرورد کش
گرفت از قضا ... گشت
گر این ... از انتقاد
... گان در آویخت شد
یکی را نشان کرد بر نام خویش

گروه گروه کن باده خام را
برد دو ... شاه بایست
که ... ایران کار
به دولت در آویز کان ... راست
حساب خراج از ... کرد
جهان ... از ...
ایران کرد ...
که هم ... منش ... دوش
که بود از ... کوه ...
گران ... آیین ... انگیخت
... شاه ...
به دو بخت فال سر انجام خویش

[illegible]

بوذشت تو وایی دربی [illegible]
بدرگه یافت شیر بود
[illegible] سپاهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنالید بس رنج [illegible]
یکی خواستن نیم شیر بود
[illegible]
ازین [illegible]
[illegible]
[illegible]
که فتح بود فال فتح [illegible]
[illegible]

گر او تند باد ز [illegible]
توان شیر گیری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر او کج داده توی کج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ترنج ... مخالف خیال | ... دو دو ... خیال || ... شد آنچه | ... آمیخت
نهانش ... داشتند | نهانش یکی بود ... || ... | ...
... آینه ... | ... آینه [illegible] || جوان ... | ... درشت
سکندر ... | ... || [illegible] | ... آینه ...
... این ... آرد جای | ... || ... جام آینه نام | ... جای جام
... | | | ...

[illegible]

... | ... || [illegible] | ...
... | ... || [illegible] | ...
از آن گنج ... | ... || ... | ...
در آن باغ ... | ... تر زین ... || ... | ...
... | ... || می ناب در جام شاهنشهی | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
در آن بزم آراسته ... | کلاه ... || سکندر ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... تاج | ... خراج || ... | ...

از آن شاهان بیگانه خوی | ... یکی زمانه همی || دو شوراخ ... | ...
ولیکن ... هنگام ... | به شوراخ چشم و به شوراخ گوش || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | صدف ...
... | ... || ... کمان تازه کرد | ... آواز ...
... | ... || ... | زبان آوری ...
دلیر و سخن گوی و دانش پرست | ... گستاخ || ... | ...
به شیرین سخنهای مردم ... | ... || ... | ...
سکندر به حکم پیام آوری | ... || ... | ...
... شمشیر شاه | ... || به ترکی زبان ... | که آتش در آهن ...
جوان ... | ... || ... تاج و شمشیر و تخت | ...
جوان ... | ... || چو بر شاخ ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...

همان رستم دیرینه را کامد بند | بگردنکشی تا نیابی گزند
سکندر بکردی جهان ... | که از آتش دل زبانش بسوخت
کمان گوشه ابروی ... | ز تیغش کو ... را ... گرفت
جهان دیده آن قاصد ... | که از جوش دل ... آمیغ
زبان ... | جهای اکشی ... شد
... کف ... | جو گوید خداوند ... تخت
... | گزارش چنین ... ران ...
... از گو ... تیغ و تاج | ... شد ... امالخراج

[illegible]

بیا ساقی آن راوق روح بخش
بکام دلم روشنان عرش رخش
که از او خورم دلفروزی بود
مرا او خورد خاک روزی بود

[illegible]

جه نیکو تماعت کاه آگهی
گزین نقد عالم مباد اتهی
ز عالم کسی سر برآورد بلند
که در کار عالم بود هوشمند
بیانی نمایند این راه را
که دارد از آن دزد [illegible] را
گزارش کرد استادهای کهن
جنین آورد [illegible] از جون سخن
که دارا جو لشکر بادم کشید
تو گفتی که آمد قیامت پدید
بود آگه اسکندر از کار او
که آمد قیامت به پیکار او
رسیدند تنها بران سیل خیل
که طوفان [illegible] آورد سیل
[illegible] از آن [illegible] آمد [illegible]
ز پولاد پوشان زمین سیاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلش [illegible] پردن کنه
[illegible]
که پنهان بکرد [illegible]
[illegible] ظفر یافتی
[illegible] عنان تافتی
[illegible] آغاز کرد
که دارا از [illegible] ساله کرد
که از [illegible] توانی در [illegible]
کسانی که [illegible] لشکرشناس
سکندر بدو گفت کی تیغ تیز
[illegible]
یکی گرگ کو بود خشمناک
ز دیبانی کو سفندان [illegible]
سپه با جواب جهان [illegible]
[illegible] آمد از [illegible] شهریار بلند
خبر گرم تر شد بسی هر زمان
که آمد برو هم اژدهای دمان
سکندر جو دانت کان شد یقین
تن در [illegible] بسی برق تیغ
[illegible]
روان [illegible]
[illegible] روم [illegible]
شد آراسته لشکری جون عروس
جو انبوه شد لشکری [illegible]
عدد خواست از نام نام آوران
جز آن مال عارض که [illegible]
[illegible] سواد
جو شد ساخته کار لشکر تمام
یکی انجمن ساخت [illegible] جام
[illegible]
[illegible] کارزار
جه سازیم تدبیر این صلح و جنگ
که آمد به [illegible] کار تنگ
اگر زنیارم تیغ از نیام
[illegible] نام
دگر باج بستانم از تاجور
[illegible]
بترسم که اختر [illegible]
[illegible]
جه تدبیر باشد درین [illegible]
[illegible] تباه
باندیشه خوب و رای صواب
پدید آورید این سخن را جواب
[illegible] بسیار هوش
[illegible] گوش
زبان برگشادند یکسر زبان
دعا تازه کردند بر مرزبان
[illegible]
[illegible]

تاج و تخت [illegible]
بر خصم او تاج [illegible]
[illegible]
درستی جه باید [illegible]
دیگر جهان او بگذریم
[illegible] رای و دوران او [illegible]
[illegible]
همه زیرکان [illegible]
که [illegible] شد او [illegible]
[illegible]
[illegible]
که تیغ بود آتش کینه سوز
تو سر و نبینی خصم [illegible]
[illegible]
[illegible]
توان در حساب [illegible]
بیای این دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ز خلق [illegible]
[illegible] کشتی سیر
[illegible] آید [illegible]
[illegible]
[illegible] کرعان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بران شرط شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سکندر جو در حکم آن آدمی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی روز [illegible]
[illegible] طالع کامکار
[illegible]
[illegible] کجای جمشید شاه
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد آن اژدها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاک
[illegible]

بیغمبر ین لشت زیاد کمش
بیاوردہ چمرحای گیتی
گیتی بیای ملک خرمند دست
خردمند را خوبی از فال او
ورق رہ گیتی خانہ آباد کرد
چو دریا بہ سرمایہ خویش بسل
چوبیلہ زبر گسان خوردکاد
کہ چون شاہ روم آمد از اپ
برخاش دارا سرافراخت
زبوم و در کشور بیگانہ کی
چو دارای دریا دل آگاہ گشت
زهر کار دانی بپای درست
چو در جنگ مردی نشانہ بود
بود دانشہ بوند کو سر کشتی
بتخت در از نکہ شاه دان
ببیعت دران انجمن گاہ بود
مبادا تہی عالم از نام تو
کہ چہرہ کرہ کیخسرو آن کہ نہاد

کہ برفت شد داہ در دل
بخاموشی خویش ہای گیتی

[illegible]

بنام خدا ایزد آباد اوست
کہ کوتن ز دهقانی داد کرد
هم او بود خود شود خود
همه تن شد انگشت می کرد
همش تیغ در دست و هم خواست
همه آلت داوری ساخت
ستوده اند از ستمکاری
کہ موج سکندر ز دریا گذشت
دران داوری چاره باید جست
زیر و زبر جنبش جسته بود
بسوزند گی گرم خبر آتش آب
سنی بوده نامی ز نام او دان
ز احوال پیشینه آگاه بود
همان جنبش دور از آرام تو
هنر داد از آن جام گوهر نگار

چو در بار در گلو بست راه
بیاساقی آن آتش بود

چو در کین تا کجی دم زنی
بر بیراهی تا بر راه ده شاه
بهمانی خویش از در فرزنگ
گر از بیم پیچی بہ از موده
جز کرم شد در همه فرزبوم
جز شاه زادین خرده بوده بود
ز دارا بر ستی منش خاک پست
ز ایران روشن دل رای زن
چه افسر در آموز دانی هنوز
بگردش دران کار کس یاد
نخهای کس را یاد بجوش
فیروز نامی که از تو بود
شاکفت رکاب در بزم شاه
گذشت نیای مرا ازهند بیش
کہ در طالع نیک آمد دبیر

گلو بست برده ز بالا خواه
آتش کہ هنر من بود
بهر بیک دانا شوده مند
کہ همایہ کوی کہ باخرد
بہ آزادگان خسرو کم زنی
دگر رو ز مان بر نیاید خروش
از آن شوا خویشتن ساز کن
سرآرایش چنین کہ با خرد
آمد برفت از آن با کی زروم
بیاد دارا خط بود
بہ سکندر بیاد آپ شتہ
برآراست پنهان تیغ انجمن
کہ آید زکار سکندر برسان
بخورد خویش نہ هیچ غمخواره
دران کار بودند یکسر خویش
تن و خویشتن بوده باز زر
کہ آباد باد از تو این پیکار
جهان گشت با من در ارزخ خویش
زرو آید اختر ز بالا

بغراز ارز روم کردن کشتی
جہان گیره هم ناید جای
نباید کرد و دانت آید تیغ
فریبی خوش ز خشم آغوش
بپاش سپاه و رکین آورد
نام پس باید جهان داشتی
جوان را کہ باجو بود هم باد
چو باکوه کرم گیتی کی
جهان انگیزات کار بزم
چو شد جامه و قد زرہ داشت
زند بزرگان نباید گذشت
دیگر گشت آتش گرم را
گره برزد ابروی چین را
کہ در جنگ روم آهنی دیگر
جهانم کہ در مصاف کیتی
سر گش اگر در آید زخواب
کہ دانست کز کودکی خورد سال
بجوید تنک از هفتویی کم
زرومی کہ جا خیزه آن داشت

نه دبیر انش گنده آتشی
سرانجام روزی در آید زپای
کہ مغلو جان گو شد انگیز
برامادنی اب ادانش پست
سکاهی با همکی آورده
وز لشکر است اب انوانش
بریخ جواد سری لشکر شماد
بیمر زه اگر خورده بینی کی
بی پرده نگذاشت بو هیچ برد
نباید کہ کو مهر فسروند خواست
سخن از روش در فشاید پشت
بہ کوچکی داشت از روم را
کہ شاه کو چشم در شد را
کہ تو آنکه خود را فسند تیغ
کہ دارم کہ بهت جز او تیغ
کہ شیر ار زنش خورده باشد کباب
شود با بزرگان چنین بچگال
کہ پیش زبانی زبونی کنم
کہ گیتی بہ جز دانش ازاب شود

همه ملک ایران بدست آورده
سپاه اگر ایدره روی شاد
فری فرشتگی طاعت کند
بگیر و دور بازوی خویش
اگر تهم شیر نعتند شیر
بهر آبروی تو بر هم کی
بپاشیر درند خشناک
نیز پیش داران نشر پیش داد
نهنگانه گوهرت فرخنده
چو بالا بر آورده کاه بلند
شه از نهد آن سر بالا هنر
شد از گفته رای زن خشناک
در دو ده جز ادشاه در کوزن
نمای سرزی اهنگ روم
دلیری کند بامر ان باد لیر
بود خانہ مرغ بخت گران
باول قدح دردی آرد پیش
اگر خود شود غرقه در زهر باد
بشور آید او زکی خود شیدرا

بحث کمانی نشت آورده
دران قالب افتد هر سپهدار
بیک روم شهاثاعت کند
بگیر دار ودن تر از دو خویش
کمند ذری فرش اده بزیر
کہ در پای دار دو کند سرکی
کہ از جوک خالی در آمد بخاک
کہ برود را کشت سر پیش داد
جو هم خانہ کرده شود جای کن
کی پیشہ در ابا شد از ویک
هر اساس شد از کار وارونہ
بپسنجد جز ماه برد و چالاک
نجمی کہ دور اهد ارشنگ دژ
دہ کوه آتش برای هوم
کہ گور کز نرنج با زنشیر
نیابتک و خاسنگ آهن گرای
بداده شکوه من و شهم خویش
نخواهد نشکاروغ ز نیاد
تنکار جای جمشید را

بتاج اندر ایران برآورده علم
به بخت کیخسرو و جام جم

سگ گیتی به باد [illegible]
که [illegible] باز ارساز کند

تو خود بشکر دانی را این شکوه
ز کیخسرو [illegible] آدم ستوده

عقابی که از [illegible] کرده
که آماده [illegible] که [illegible]

[illegible] که زد [illegible] دور
[illegible] چون [illegible] ستود

[illegible] نگاه [illegible]
هم تاج بر سر کمر بر میان

فراوان سپه [illegible] کرده ام بر بلند
منش [illegible] در گردن [illegible]

[illegible] اگر شد این [illegible] ساختن
کمینی به نیکوئی در انداختن

[illegible] خورد بالا بود
هم [illegible] در ربیع [illegible] بود

چو بر گردد آن [illegible] دست
[illegible] حساب [illegible] دست

[illegible] دست [illegible]
یکی درستودن یکی زمانه

تن ناتوان کی سواری کند
سلاح شکسته چه یاری کند

بهنگام خود گفت باید سخن
که بی وقت [illegible] ناورده

زبان بند کن تا سر [illegible]
زبانی بند [illegible] گاه [illegible]

زبان را نگه دار در کام خویش
نفس [illegible] خوشکام خویش

سخن را [illegible] با صاحب تاج و بخت
بگوید بحث بگوید بحث

[illegible] در کار شاهان بسی
که با شاه خوبی ندارد کسی

سخن [illegible] بود شاه
که از کینه [illegible] کند رای [illegible]

[illegible] سخن [illegible]
که از بند او کم شد [illegible]

قدم درخور خویش بایدش نهال
نکو داشت [illegible] نهال

چو [illegible] کو را هوا [illegible]
[illegible] کر مایه دانی کند

بچوب شاهان شکستش هم
[illegible] غلامان [illegible] هم

بسوزاند [illegible] سرسام
[illegible] ترسد [illegible] پا

که هم سر بود بالبند افری
که [illegible] زمان خواجه [illegible]

کند جای آبای [illegible]
که [illegible] سرکش [illegible]

[illegible] خسروان باز کرد
[illegible] سال [illegible]

که هر جوی [illegible] جای
[illegible] از [illegible] خویش پای

[illegible] از سر وای برد
[illegible] از جای برد

[illegible] کابی در آید [illegible]
[illegible] شود [illegible] آی [illegible]

[illegible] کش تو [illegible]
[illegible] جوانان [illegible] زبان

[illegible] کند [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] بنا بود [illegible]

[illegible] باز باید برید
[illegible] نیک [illegible] کشید

[illegible] از زبانی که [illegible] بود
[illegible] زبان [illegible] بود

دیگر زبان [illegible]
[illegible] تنها که باید [illegible]

پشیمان شد آن [illegible] خواه
[illegible] کونه [illegible] کرد شاه

به آتش [illegible] دود [illegible]
[illegible] پیوند شاه [illegible]

بود [illegible] افکند [illegible]
نصیحت [illegible] زود

به شیرزان شاه [illegible] کرد
[illegible] گونه [illegible] کرد

که دارای دور اسکندر [illegible]
[illegible] کلاه آهنی [illegible]

سکندر چو دارا [illegible]
ستاره چراغ [illegible]

[illegible] بس [illegible] کلاه
[illegible] دعوی [illegible] باخیاه

[illegible] او کردن [illegible]
[illegible] سامی کیانی [illegible]

چو خورشید [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
که در کار [illegible]

[illegible] شطرنج [illegible]
[illegible] پیل [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] دانش [illegible]
[illegible]

[illegible] آمد چو باد
[illegible] آمد [illegible]

یکی نامهٔ نغز نیکو نوشت
[illegible] باغ بهشت

چو [illegible] شد نامهٔ خسروان
[illegible] آمد [illegible] روان

[illegible]

زدارای [illegible] کلاه
[illegible] آرد [illegible]

[illegible] توان [illegible] کرد
[illegible] ساده [illegible]

[illegible] در کردن [illegible]
چو کرده [illegible]

[illegible] دوش در [illegible]
[illegible] بوسه [illegible] کلاه

[illegible] بای [illegible]
بهنگام [illegible] دوباره [illegible]

[illegible] پشیمان [illegible]
[illegible] آورد [illegible]

حساب [illegible]
[illegible] کنم

[illegible] دل [illegible]
[illegible] آرای [illegible]

[illegible] آورده [illegible]
[illegible] کرد [illegible]

[illegible] دارد که [illegible]
روان کرد [illegible]

[illegible] بخت [illegible]
[illegible] فولاد [illegible]

[illegible] خواندن آغاز کرد
[illegible] نامه چو سر باز کرد

[illegible] دانش [illegible]
[illegible] خاک

[illegible] کرد [illegible]
[illegible] آید [illegible] جان [illegible]

[illegible]
[illegible] نشاید [illegible]

[illegible]
که جان دادن [illegible]

[illegible]
[illegible] افکند

[illegible]
[illegible] خدا [illegible]

[illegible] جوید [illegible]
[illegible] دانا [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] توان [illegible]
[illegible] کرد کان [illegible]

[illegible] آفرین [illegible]
چه سود [illegible]

بجای که بدخواه خونی بود
تواضع نمودن ز یونی بیه
بگو دانستانی ز دوانی شرست
که با نزد دستان شوند دوست
توی طفل با بچه خام رای
وزان بخت ور حکم آزمانی
هم بخت بانت یار کو
سپاهت بجای پشیداد گو
چو کردم بپی بار خویی کسی
که با آذر با جنگجوی کینی
اگر کردی این هیچ مایی رها
وگرنه من و تیغ چون اژدها
جهانش هم مالش از تیغ تیز
که باور که خواهد زمین بکوه
به رخشنده آذر با شاه کی
به خورشید روشن چرخ بلند
بیزدان که امروزش خشم هست
روز و شب که خشم است
که ارادم دردی نام نشان
شوم بر سپهر برده آتش فشان
کز خشم مه ار آیین دژم
چراشکه آتش پیوم
ز دو بی جنید و اینک بیش
بپای ستوران کنم کشورش
گر آتش جنسده ار باده ورکی
کجا باشد اگر بیند کی
بکری بر دگان بیمای مس
بخودی به بیشی که بنها سا
سی گو که سر بخشی از کینی
به بیشیرا آگهی
کمر بشکنی به بینی ز تیز
وز ره در نوردی سوی خیزد
وگرنه خنب جم هم گوش پیخ
ای که هیچ و کوه منج
هزار گرز زخم جنگجوی
میانش این از خواب من
به خرگوش سف مینی نهاد
که جدا انجمنده کاه
ببین شو که دو با چمن
که خرگوش باید کردن گرفت
توانم که من با نوای خام هی
کم بخت که گردم آرزم هی
و بیکران شلات بار شاه
به ارو وقت خو آیین در آهنگاه
ده ره خوبت از ما برکنید دا
قلم در بکش ز تنم و دوینه یا
گشایه هم سال گرگست هوش
خردمند بیکاره شاید فروخت
وزان دخت بد خانه ان کهن
چو در دخت باغ اینچنین کز
بجای بیاده که جنم ز جای
نداره ز برشه بالای
بملک خداکاره خنده باش
بگرز آهنین جنگ شیران آتش
کلاهی کهگی که در گوش که د
که خویشتن را فراموش کرد
بیاد انجمن کانم آمد فراز
فرشته در آسمان کو با
ندانم که دیهیم کبخزدوی
ز نوی که خواهد کردن نی
زمانه کرا کار سانی کهن
ستاره بجان که بانی کند
زنهاگه با بهمن اینکنی
سر و چشم خود در زیان آمیخت
هم سر که سرودان بای است
سر خویش را بایکت
طبانه اعضای خود میزنی
ترخیشم برابی خود میزنی
هنرور جوانی بر فرازد دست
که گردون بشمشیر می خاده
خلاف نشاید که کردن
بیاکرد نامه که کردن بگشت
بیازید اد خسروان عجم
سر بخت کاوس و اکلیل جم
نشیخی کشی بخشش آهنم
که از پشت شاهان پیروز تم

نبابان

۲۲

زباران که آرش از آن گرگ نیز
گرگ کین توشه بجای جهر
زوار نده شوان ستد بخت را
شاه خرد افروخت را
کز اسفندیار اچسان بخت بر ده
ب نام شهر بهمن بهر ده
اگر بهمن از پادشاهی گذشت
جهان با پادشاهی برافراشت
بفرخنده آزاده برکار زاد
دل بهمن ز دود اسفندیار
بهمن سده باری بجهیی
نگاه سپید اردشیر رویش ی
نژاد همه زرکان زریست
زاد کینه ز آن کین کشت
قرار از دمی غلط بوده
به بازی همت نمود ه
خداوند کلم بپیوند خویش
مشو عاصی از خداوند خویش
پشیمان که هر شو کیخون کارده
ز داده پشیمانی آنکه بود
جوانی که گوهر هستی دلیر
منه پای گستاخ در کام شیر
در شتی زیا اگر شومی زدانی
بظلم جیرا بابی بجای
نشی نجارت به هم کشود
به خاکش همه کشوری بیکس
من از او شکبی حسم آن کو شکی
که در جنبش آمد مانده که
مجنان مر الا بجنبد بهیز
همین گفت گوهر مین
ببخواند و نام شیر بابه
بپرداخت ایوان شه عزی کاه
بکوز کار دو شتاب
سرای تو شته نوشیده جواب
دبیر قلم زری قلم برکشید
همه آمد گنج و گوهر گرفت
جوانی تو شت انجانی لبنه
با گوشه دستش
چو سر بسته شد نامه اخوان
رسانیده را مال با ده باد
پیر آمد زانه سار کشاد
ز هرکه صد گنج را سرکشاد
فرو خواند نامه فرزانه
برآسوده در تخت در عین
زمانه نام جشه پاک
را از غم دستهای پاک
لبنی ده آهمن لبد
گشایند و نوشتن

[illegible]

جهان آفرین در جهان بی نیاز
بهنگام بیچارگان چاره ساز
زمین را برم جاد است جهت
بکر بست که دوش آن گردون بهیمی
نام زمین را ابیشر اه
برافروخت خر چشمه آفتاب
هی جهت از خرمه کیتی شاه
بی حاجت از فرضه ایکاد
همی ازید او با سبا نست
برامش عقل را بایست
خرد و دانش آموز تعلیم اوست
او دادار بستم او
بدو از حکمت کم او شه جسان
به حکم اسکندر حکمت نمان
فرشته را از این جاده دست
از او آمدن نیم دو بارکست
دل و دیده را دو شیای دوست
راه ترا پادشاهی او دست
زمان او نیست کس اگر
خدای مانده فراق
وراکو کند در جهان تاجدار
عجب نیست از کوه کوکاک
تو بر ای شکله از فرهنش
که مار اوده تاج بخت



زنی از پس پرده چالاک تر
برفتی که پیمان آورده
غلامان پروانه داده نبی
همان از بستان بالا چو تر
فرشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برای [illegible]
[illegible] جاغ ان کرانه کا
[illegible]

[illegible]

برید بخشتان زره باید کرد — عمل بر کی کی آه ناگاه کرد
برد ازین نامه [illegible] — ولیکن [illegible] آشفته [illegible]
بموی تن شاه دست آز کرد — نه دو تیغ و بدخواه را سر بکند
هراسیده از آن دشمنی هراس — دل خصم را کرد از [illegible]
بر آن شد که از خشم با بدگمان — رهائی دهد بیند را از ستان
دگر باره از بخت امید [illegible] — [illegible] افزود بر جای خویش [illegible]
چو از قالب خیزد و بیچ پیچ — بر اعدای خود دست خود پیش دم
قوی کرده [illegible] ازین خویش — بکوشید باهم [illegible]
بیاسود لشکر ز خون [illegible] — ز دو شمشیر دشمن در آویختن
[illegible] از بامان ایران سپاه — گرفته بر لشکر روم [illegible]
[illegible] ز بیکار شان — اجل جرات کردن کرد ناداشتان
دگر [illegible] — درفشنده [illegible] آتش [illegible]
بنامو[illegible] — غنیمت بد خواه [illegible]
چو کوه [illegible] — شه خیره [illegible] آمد از [illegible]
بد روش [illegible] — جوابت [illegible]
ولشکر بیکار [illegible] آمده — شدند از خصومت [illegible]
به آرامگاه [illegible] — بدین زخم [illegible]
اندیشه از کینه [illegible] — که فردا به سر [illegible]
دگر روز کان روی شستیم تیغ — چو دیگانان سر [illegible]
سپاه از دو صف [illegible] — [illegible] بنجیر [illegible]
بپولاد شمشیر و چرم کمان — بی روز بازو نمود آسمان
به غوغای لشکر در [illegible] — که دست از عنان [illegible]
جا را ده [illegible] جنگ بود [illegible] — باخلاص [illegible]
ز بیداد دارا به جان آمده — دل از زود کی در میان آمده
بر آن در که خیره [illegible] دارا کند — بدو کین خویش آشکارا کند
بوزین گونه باز [illegible] — به جان از سکندر امان خواسته
که ایام خاصان دارا و بش — بدارا نا خاص [illegible]
ز بیداد او جز ستوه [illegible] — بجز [illegible] آمده
بخواهیم [illegible] — ز بیداد او ملک [illegible]
کلاش بکوشش [illegible] — که فردا مخالف [illegible]
بود زه ز اعلم بر کشد در مصاف — خورد شربت تیغ [illegible]
ولیکن [illegible] بود [illegible] — باید کشاده [illegible]
ز ما هر کی دارا [illegible] — بزرگان ما هر دو [illegible]
سکندر بر آن خواسته [illegible] — به پیمان [illegible] داده
شد با دو [illegible] کان و بیداد [illegible] — کنند آن خطا با خداوند خویش
ولی هر کس [illegible] آورده — که ز خصم خود [illegible] آورده
در آن ده که بیداد دارا امدش — [illegible] اساسی بیاد آمدش
که خر گوش [illegible] — سکان و ولایت [illegible]

جوان عاصیان خداوند کش — خبر یافته از خداوند خویش
حق نعمت شاه بگذاشته — [illegible] کشتن شاه بر داشته
[illegible] یکچ شان کامکاری [illegible] — به خنجر [illegible] خواه [illegible]
بزرگی گرفته [illegible] — که او [illegible] ایران [illegible]
چو یاقوت خورشید [illegible] — بیاقوت جستن [illegible]
بمنزل که خویش [illegible] — بر دم دگر [illegible] کردند [illegible]
دو لشکر کشیده [illegible] — شدند از [illegible]
[illegible] — بیاساق [illegible] گر [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]
جهان [illegible] — بتابنده [illegible]
دو دوره آورده [illegible] — [illegible] از [illegible] تمام
اگر [illegible] — که [illegible] خیج
[illegible] آمده [illegible] — [illegible] آن [illegible]
[illegible] — [illegible] شاه [illegible]
که [illegible] نظم این داستان — [illegible] داستان
[illegible] — [illegible] خواند
[illegible] — که از آتش [illegible]
[illegible] — [illegible] کند [illegible]
بیامد [illegible] — [illegible]
[illegible] — طلا ز لشکر [illegible]
[illegible] — [illegible] ساعت از خواب
[illegible] — [illegible] هیبت [illegible]
سکندر [illegible] — [illegible] آب
[illegible] — که ای [illegible]
جو خورشید [illegible] کلاه — [illegible] کرده [illegible] سیاه
[illegible] — [illegible] صفای [illegible]
به ازار [illegible] — [illegible] سر
[illegible] — دو خسرو [illegible] در میان آورند
سوی آشتی [illegible] — [illegible] خون
چو دارا در آن داوری [illegible] — دل رای زن [illegible]
جو [illegible] در جنگ [illegible] — [illegible] تن [illegible]
که ایرانی از زور [illegible] — [illegible] بر زاد
جهان [illegible] جنگ — [illegible] بسته [illegible]
بدین [illegible] آمده — [illegible]
[illegible] — سکندر [illegible]
[illegible] — که [illegible] آورد [illegible]

خیال دو سرهنگ با لشکر آب
بکوشیم کوشیدنی در دراه
قبا یک بپوشید بای مات
دو کستی در دوشنی بارکرد
در آمد جنبش دو لشکر جو کوه
همه سار لشکر بترتیب شکوه
جو در میمنه ساز و برک کاه
جو سالار در تارک که جای
برانگیخت دو هی جو باران میغ
گران مایگان زادان سال کوخت
همان استواران درگاه را
بیاد ز قلب جو لشکر خروش
ز شوریدن ناله کرنای
ز بس باک شیهو دبر بیکان
ز بس تیر باران که آمد بجوش
خروشیدن کوس رویینه کاس
بجنبش در آمد جو دریا غمز
برابر برآمد کمان از شکنج
ز بولاد بوشان لشکرکش

خزان خود که سرهنگی جوشن رخ
دکل جانی ببرد کنیم استوار
بزودی که آن رود در دای آت
چنان بازنی بکرا غار کرد
گران جنبش لشکر جنگ آراکی
بارات از جنبه تیرخط کل
همان میسره شد جو دریا سیاه
درفش کاویانی تیرتای
لکرکش جو بیکان دبار انجیج
بفرمود و شن سه بست برات
گر ... دوی ابی شابا
رسید اسماز آیات کوش
برا شاد بک ... بر دست وای
بدید ... بجید تاب
که ابر بارانی جو دوش
نیوشنده را دل بجان پر اس
شد از موج آتش دمش لاله گون
شاال شده تیر جز بار کنج
تن کوه رزنده بجوشتن

چنین کفت با پهلوانان قوم
اگر دست بردیم باران ملک
باندیشهای خیالی ولتاکی
ابتی دل کشتی بی تراه
زرهدار بشاه بهمن تراه
زبولاد ... کوه برپای کرد
خنان ازدها ازدمیر دو پیج
بیکند برتیغ جنط اشور داشت
جاج ... الکردوی کشته
کرجی که بربابان ساخت شان
مقلب اندرون داشت با جوشن
بمیزه بزیده ... شین
زقر بار ... خرم ... قبل
غریدن کوس خالی باغ
گران تیر باران کنفس آمیغ
جلاجل زبان از نوا های تنک
زمین کمر غبار شد از ...
ستیزه از تیغ سیماب ...
گریزه کار ز ادران دستینه

که از دادرین رزمکه سخت بوم
وگرماشیم آنی دارات ملک
دو لشکر شود ... الیرس و باک
کلیچه شد آنیم کاوه زواد
جو برخاست از دل بامداد
بلا زارد میمنه خاک کرد
بس اهنک شد برزمیر جادو میغ
خنان تیغ ازبهر آنی بود داشت
همی باز کیو برسر خن کشته
جب انداز شد برجناح قلب
جو برلاد کوه شد از جوشن
در آمد برقص ازدهای لبه
نعیبه سکان در آمد بیل
زمین دزده ... کوه داغ
بجای نم از ابرخون آمیغ
برآورده غز ازدهای نهنگ
غباری شد از جای برخاست
جو سیماب کرده گرز از گرینه
زرومی ربای ...

نژاده دو کیی شوده درخورگاه
سواران همه تیر بر داختند
وران فرخ آدمی زادگان
نشانی درستان دو فرخ نوکبان
همه زکی از یکی تن بیاوده ها
بیانی دو جلد خیز لبه اقتاب
گرانی که شمشیر داد انگه
برافکند کی درسیاه او قیال
کسی از خاصگان بیش اندر آمد
ز دندش بی یکی ... بهلوکه از
درخت کیانی در آمد بخاک
بکشته دو سرهنگ شوریده رای
یکی زخم کردیم کارش تباه
بجوآمد با انجه کردیم رای
یکند جو دانستگان الهان
زبور دادسپید وای زفرد
دو بیداد ... بینی اخرون
تن فرزان دید در خاک و خون
نیابی بهمن با آلوده باد

بکین جو تو لکه پوشیده جو شاه
کی تیر و کمان ترکش انداختند
زمین کشته کوه از بیلی افکنگان
سر بسر بسته جبر لاله زاده
شود شهی انگره آیدو چناکه
جو نیلوفر انکه برد روی آب
غمش در دل خار انکه
بیش دل آزرم شاه اقبال
از دو در دو کس مدارا بود
که از خیز ... کشتی تالار
نباید در غرتی رسم اک
بتر دست گرز کرده جای
بهرام جاش افسترالک شاه
تو تیرانجه کشتی بیادو بجای
دلید بدر جنز شاهنشان
که همسال را هم درآده بکرد
بیداد خود شاه را بجهن
کلاه کیانی شده سرنگون
درونیز در اشاه اسفندیار

که نو رکی شان جیع دلار کی
بر پس برد نیل باغ انداختی
بیچ کوهی بخت اگز بر آ
جهان برده خوده هر کسی کشت شاد
بسی رفت برکشته روان درد
نشانی بیکمند بران آویخ
جو بیکر بشکر در آمیخته
... ز درکاه بد سینی جنگ
دو سرهنگ تو ازخیر ...
در افشاکد دادارا از ان زخم
جوخ تن ناز که ... دو اغ
که آتش زدشمن بر انگیخت
بیانه ... وباد زکنج
بانجش کی کم ...
پشیمان شد از کرده بجان ...
نشان جست کان کشور اراى
جو در موکب ماه آراسته
سلیمانی اشاه دربای بود
بهار فریدون کل اد جشم

ندر کاه دو بزبان زدو دل ... گنگ
نغش داند ... مغز ... جشن
که در کی با شوه را جشم ا
کس از کشتن کس نیاوردبای
شده دادسدار ابد نبود نوده
بیش بریده از جله طاعتی
تباه نیست زکیتی برانگیخته
بدانجی در آمد بمیدان شکی
جهان بیتی برگسالی ...
زکیتی برآمد یکی رستخیز
جه خوشی بود دل با الاغ
با اقبال شد غمز او بیم
بجوشش هم ابرکی تیکی
دماکنت جونی کیو کفت
که برخاست شیابد از جان ... بیش
کجا خوابکه داده از جهد ...
زموکب روان ...
همان بشت کرده برپیل ...
بیاد خدا کشته اراج غم

شب نامه دولت کیقباد | ورق بر ورق هر سوی برده باد
بفرمود تا آن جوان [illegible] | دو کرد [illegible] خارج [illegible]
بیالین خسته آمد فراز | [illegible]
[illegible]

[illegible]

نمودند ویران کند سنگ و خشت | تهی کس نکرده جای بهشت | به خلوت که کمش ابخان ساخته | از دور جشن خویشتن برداخته
تنومند را در خرابی بود | که در خانه کالبد جان بود | چو برون زود کوهر جان زتن | کرند که سیمرا خویشتن
جدائی که بادی بجنبد بری | چه بر طاق ایوان امروز [illegible] | اگر [illegible] بیمی و کو در مغاک | چو خاکی شوی عاقبت بار خاک
بسا ماهیا کو شود خورده مور | چو در خاک شور اوفتاد آن شور | جهان است هم آنگه کار با | که دانه باید شد ان راه را
یکی اژدها کو به هنگام تیز | یکی راز هنگام کودک [illegible] | یکی زر این لاجوردی بساط | بدین قلعه [illegible] بساط
[illegible] کند که از او زود | گویی که گنبد جامه آمده | کوزنی که تخت [illegible] | مرکب خودش خانه ویران بود
چو رنج از پی کوه بر کس [illegible] | ستوده است راه امروز هیچ | زنی [illegible] از آتشی [illegible] | جهان طراز خود و آزاد [illegible]
سمند جو بر واند آتش [illegible] | ولیکن این کهن [illegible] | [illegible] | خدا [illegible] وجان تاک و خرنده رو
اگر شاه ملکت کرد ملک شاه | همه وام بخت و بارنج را | که داند که این خاک [illegible] | به [illegible] از چه دارد [illegible]
گهر گشت شد شاخ بنیان کنج | که هر گز نه برزن باد داد از کنج | زر از کیف [illegible] خروش | بسوی نواز نوی آینه [illegible]
که داند که این رخنه در آم زده | چه بار بنیاد آرد از سنگ [illegible] | چه زیرک با [illegible] ساخت | چه کردن کسان را سراند اخت
فلک نیست یکسان بهم [illegible] | طراز ش دوزنک بر دوش تیغ | کهت خیر فرشت [illegible] دهد | کهت باد [illegible]
شبانگه [illegible] | کلیچه بکردون [illegible] | چو باید درین [illegible] خشم خاص | [illegible] بردن [illegible]
چو خضر از جنین [illegible] | بوشت آب حیوان به خرابه | ازین دیو مردم که دام و دد | نهان شو که هم صحبتان
[illegible] | نبارد [illegible] ز دست | گوزن که کارنده [illegible] | ز مردم گریزد [illegible]
زمان شیر کو جای در پشت کرد | [illegible] مردم اندیشه کرده | بگو شیر مردی گشت [illegible] | که در [illegible] مرده [illegible]
اگر نقش مردم بخوانی نکو | بگوید که مردم چنین است حرف | [illegible] مرد [illegible] | هم از مردن مردی شد تباه
نظامی به خاموش کاین [illegible] | بگشاد انگشتی [illegible] | همه رشته [illegible] | فروخت یابند [illegible]
بیا سوز از این مهره لاجورد | که از سرخ [illegible] | بیا ساقی از خمر [illegible] | در افکن بمغزم جو آتش [illegible]

بسی کرده [illegible] | جو [illegible] | [illegible] | بزرگاه [illegible]

[illegible]

جوای بزرگاه تهی [illegible] | [illegible] | [illegible] | بهد [illegible]
تا دولت از [illegible] خواسته | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بت آدمی از او [illegible] | جهان [illegible] | [illegible] آراسته [illegible] | ز هر گوهر آراسته [illegible]
[illegible] | ز تو [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
ازین جام [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هر گنج [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بجدان [illegible] | [illegible] | [illegible]
طبقهای بلور و خوانهای لعل | [illegible] | [illegible] | خطای [illegible]
[illegible] ملوکانه بیش از شمار | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بگنجینه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
جهان دار از آن گنج [illegible] | [illegible] | گوهر [illegible] | [illegible]
[illegible] گنج | [illegible] گنج [illegible] | [illegible] گنج [illegible] | [illegible]
[illegible] گنج [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
وزان میوه [illegible] | [illegible] شاهی [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] گنج | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ازان گنج آراسته تاج بر | بداد و دهش گشت [illegible] | بکرد او ازان [illegible] کش | کزین رنج و درد کی [illegible]
بدرگاه [illegible] سرهنند | همه [illegible] پوش [illegible] بهند | بجای شما هر کی [illegible] | نوازش کرینا رودی [illegible]
بزرگان ایران فراز آمدند | وزان خسروی تخت جم | خرد داشتند از دل شهریار | که تا او سوگند و عهد استوار
همه هم گروهه براه آمدند | سوی انجمن گاه شاه آمدند | بدان انجمن شاه گشت شاد | ازان پهلوانان لشکر [illegible]
جداگانه با هر کی عهدی ببست | که در پایه کس [illegible] | در گنج بگشاد و با هر کسی | خشونته بی باک و گوهر بسی
جهان نام هر کس [illegible] کرد | بدان خسروان تخت او کرد | بیاد آنچه در پیشتر بود شان | وجدان ز گنج [illegible] شان
جوابا نشان ان دهش [illegible] | برادر خشم سرکشی [illegible] | نهادند سر بر زمین کمربان | کلاه کوشه بر بند با سمان
گرفتند ره شهریار آفرین | که ای تو به آسمان [illegible] | سر سروران خاک ای تو باد | سر تخت جمشید جای تو باد
که هر شاه رفت تو با بوی | جهره گیتی [illegible] | نیز چرخ گیتی [illegible] | سر او ما بی کیای تو
جو شه دید گرزاه فرخندگی | بپایانیان فرض شد بندگی | دران انجمن گاه انجم شکوه | کرستیم آمد از هفت کشور گروه
بفرمود تا تیغ و طشت آوردند | دو دخیم بد آتش آوردند | و فرهنگ گردون برافراخته | جمال کردن [illegible] افراخته
برهنگی از خو نشان کاکند | پس [illegible] شان راجابك | نخست آنچه از گنج [illegible] بود | رسانید چند اکه [illegible] بود
جو شد [illegible] رفته آورد پیش | برفرامد از عهده عهد خویش | بفرمود تا خوار کردند شان | [illegible] کرد شان
سپاهی بر آمد کر سپاه | که این باد اش خسرو نوشاه | کسی کس ستم خیزد از نام او | دین روز باشد سرانجام او
بخشود هر کو خداوند کش | بران بنده کوشد خداوند کش | نظاره کنان شهر و لشکری | بر انصاف و آزرم اسکندری
بران راه و رسم ازین جوان | جهانجوی [illegible] | نشسته جهانجوی با خرمی | ازان داوره دور [illegible]
دو روزی [illegible] آراسته | نشستندکان جمله [illegible] | سکندر جهاندار دارا کشی | بافرهنگ خور شمع ار انجمن
بهاگاه باهر گرانمایه | سخن گفت [illegible] هر پایه | نوازاده [illegible] | طلب کرده [illegible]
بپرسید کای پیر سال آزمای | [illegible] سایه [illegible] | بسی سالها در جهان زیستی | بکار جهان [illegible] چیزیستی

جو دیدی که دارا جهان بیشه کرد | گناهی ندانم که اندیشه کرد | ازان کاهکه در جهان داشتی | مصیبت جهاندار نهان داشتی
جوا دو کی را جوانی بجوش | کنه بهره دارد که باشد خموش | نوشته از کی شاه بوم | [illegible] غرزانی [illegible]
کمان را آراست از [illegible] | [illegible] انگشتم [illegible] | بسیج [illegible] و ترکش کشاد | [illegible] کمان تیر از کش کشاد
نخستین شاه جهاندار گفت | که باد جهاندار با کام جفت | انوشه منش [illegible] | [illegible] جهان [illegible] بیاد
بهشت [illegible] از شاه [illegible] | بر خشم [illegible] | بسی بند کف این جهاندار [illegible] | [illegible]
بسی شمع روشن که دود [illegible] | [illegible] | هونخش بکرد و بود تخت و تاج | [illegible]
جو کودن کشد کردن [illegible] | بکردن [illegible] کمند | [illegible] | [illegible]
بکارد [illegible] | [illegible] | [illegible] دولت [illegible] | زین دولتیهای [illegible]
جوانی و شاهی دارا [illegible] | همان [illegible] باره و باباره | بکام [illegible] جوانی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ناچه کرد | جهاندار [illegible] | [illegible]
دکر آنکه [illegible] | شناسد [illegible] | ازو در دل هر کسی [illegible] | جو بیند [illegible]
ازو در دل هر کس [illegible] | جو بیند [illegible] مردم [illegible] | [illegible] | [illegible] غوی بی نیاز کته
نوی را بشاهی بر آید [illegible] | [illegible] | ازین دو کیخسرو و کیقباد | [illegible]
جهاندار [illegible] شاه [illegible] | ز [illegible] کوه البرز [illegible] | جو شیدن [illegible] | [illegible]
[illegible] یاد [illegible] | [illegible] | بنیکی و بد کار [illegible] | [illegible] کار [illegible]
بپرسید کان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] پهلوانان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | شنیدم [illegible] | [illegible]
[illegible] لشکر کشی | [illegible] | بهنگام لشکر [illegible] | [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

کنامیی بجان باز کوشش | که گردان راکس نماند توش

[illegible]

یامهان از خود به نو
نیست کوزه را [illegible]
چنین از او برای عهد مش
بیابانی او بهای توس [illegible]
[illegible] ده ای پرست [illegible]
[illegible] بیابان [illegible]
[illegible] مسوزم [illegible]
[illegible] از خود [illegible]
که خبر نه دهقان برآتش
همان دین دیرینه را او [illegible]
نان بوده رسم ایران و [illegible]
توانگر که میراث خواهی [illegible]
سکندر چو کردان [illegible]
دگر آتش آن بود [illegible]
ز هر بیوه دستان [illegible]
[illegible] برافروخت [illegible]
همان کار شان [illegible]
و بر هشت [illegible]
بر سال [illegible] تیز [illegible]

زمانی بعیسی [illegible]
بران پیش [illegible]
[illegible] آورده [illegible]

[illegible]

بکره [illegible] کی
[illegible] کرده
[illegible]

[illegible] نشان [illegible]
[illegible] هر [illegible]
[illegible] کیی [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
که اندر [illegible]
[illegible] در آتش کده [illegible]
برآتش کده [illegible]
روان کرده [illegible]
[illegible] باغ [illegible]
زمانه [illegible] آتشی [illegible]
بیاد [illegible] آذر [illegible]
کرا افسانه [illegible]
کی ای [illegible]
شما [illegible] آتشی [illegible]

[illegible] ده دین [illegible]
گزیدند [illegible]
[illegible] کایانان
[illegible] آتش [illegible]
کند کنجا [illegible]
بران رسم [illegible]
برآتش [illegible] آتشی
به نوروز جمشید و لشکر [illegible]
رخ [illegible] دستها [illegible]
ز نوزین [illegible] دهقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی روز شان [illegible]

همان پیش [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
یکی [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
برآتش [illegible]
[illegible] کیی [illegible]
هر آتش [illegible]
[illegible] آتشی
[illegible] آتش [illegible]
شاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بکام [illegible]

جهاندار کی بر [illegible] آتشی
یکی تاج و تخت [illegible]
[illegible] زمانش [illegible]
هر نقش [illegible]
[illegible] نشان [illegible]
دگر دان [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
دگر [illegible]
[illegible]
بهم کردم آن گنج [illegible]
همان [illegible]
[illegible]
[illegible]
وز انجا [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] سال
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]

وز انجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شد [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی حرف [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
هم آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
روان [illegible]
[illegible]
[illegible]

بابی نودشت و زنیم مجوسی بجست دران جا نه خیذی عروس
هو آفت دیده و آشوب دل کشانی فرودش تا چکل

دو دختی جادو از نسل علم بزرگ کرده آذر جمایوش نام
جو بر خواند افسون یان فقربت زدل هوش برجی زده آتش

نجادوئی از گوهر خویشتن نه ماه اژدهایی بدای انجمن
چو دیدند خلق آتشین اژدها دل خویش کردند از آتش رها

زبیم فن ایشان و نیرنگ شبه بترد سکوند کیز آن شیر
که هست اژدهایی در آتش کش جو مادر ده درد درم آتش زده

کجی دان اژدها بکرده همان ساحتش باکشد آنچه
شه از آن ادان کیمیای نهفت ز دستور در سید دستور گفت

بلیناس از چیز ها که صاحب طلسمت بدین ها
خردمند گفت این چنین [illegible] نداند نمودن جز این [illegible]

اگر شاه خواهد شتاب آورم سر اژدها در طناب آورم
[illegible] برو گر توانی بکن چاره

برانگیخت آن جادوی با شکیب بی جادو بهای مردم فریب
نشد کاره گر هیچ بر جادویی سی جادوئی خویشتن [illegible]

وران جادویی کو فشد کار گر به جادوئی خود باز گرد ده
بچاره گری زیرک [illegible] فسون فسونده [illegible]

بوقتی که آن طالع آید بدست گر و جادوئی را ز ره [illegible]
بفرمود کاره لختی [illegible] بران اژدها [illegible]

یکی شعبده بت باد فش را که فیروزگی ساذفش را
بود دختر جان دیده کان [illegible] ز نیرنگ آن سحر بکجا [illegible]

بیایش در اقبال و زنهاد خواست بارزم شاه بستان بار خواست
بلیناس چون دید آن ماه [illegible] تنای خود برای [illegible]

ز نهاد خویش استوار [illegible] زجاه و کشان سیکار [illegible]
بفرمود تا آتش افروختند ان آتش آتش که [illegible]

بی روی را برد نزدیک شاه که اینان بود اژدهای سیاه
زبی کار دانست بسیار [illegible] فلک را به نیرنگ [illegible]

زمغز زمین برکشید چاه را فرو دآورد آن اژدهای را
زدل را سیاهی بشوید [illegible] شوه بر حصار بیکار [illegible]

بخوبی بگویم بی [illegible] بی را نباشد جهان [illegible]
سر زلفش از جنبش [illegible] پس کرد در گردن [illegible]

با اقبالت راه [illegible] همه نام ناموس [illegible]
نه عرش در آید [illegible] نزد گرگ خسرو [illegible]

دگر خدمت شاه [illegible] مرا هم خداوند [illegible]
چو خورشید رخسار آن [illegible] بر آراست [illegible]

بلیناس را با کین [illegible] سزاواری خود [illegible]
دیگر مباش ایمن [illegible] مشو غافل از مکر و نیرنگ او

بلیناس بر شکل آن جم شاه رخ خویش مالید بر خاک راه
یکی بوق مالید پنهانه کرد که چندان که کوشد جوابی کرد

در آموخت بر جادویی ها تمام بلیناس جادوی اژدها کش نام
جو فرخ نگه کرد بشکام [illegible] هم آتش اندیشه [illegible]

[illegible]

تنی از بستان آورده [illegible] سم در رنامه [illegible]
آوان اردون تا وقت [illegible] یکی آواز [illegible]

بردن انکه آید [illegible] کاخ بر آورد [illegible] شکوفه و شاخ
[illegible] شود [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان و شباهت [illegible]

[illegible]

نتوانه [illegible]

بلیناس کز آنجا به خسرو [illegible]

[illegible]

برجان و فیروزه شادکر [illegible]
سبستان دارا رها [illegible] بجای نقش کل سرخ [illegible]

شکیبایی آورده [illegible] تا بشکند غنچه [illegible]
تنای دل در دماغ آورند نظر بیمی روش [illegible]

دستور شیرین زبان [illegible] زبان و قلم [illegible]
[illegible] دارا شاد [illegible] هم [illegible]

یکی مهر زرین بر آلوده [illegible] هر یک از [illegible]
دگر باره بیان بازین [illegible] زبهر [illegible]

ده خانه خاص [illegible] هر [illegible] خانه [illegible]

[illegible]

جو آب روان کایه از [illegible]

بهشتی که خرم همی بود دید | [illegible]
نخستین بدو نیک آموده دید | [illegible]
اگر چرخ گردون خطایی نمود | بی‌ظنه دستی ... نمود
ابی ... خان ... سرانجام کار | ... کرد ... چاه
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زمان کسان ... | ... آمد ... وحی
[illegible] | که ... شاه دایم بمان
اب ... که ... نوشت | ... آنچه خوانده گشت
اگر ... سر آگنده ام | ... سر آگنده ام
اگر ... آمد ... | ... ساز ... ماه

[illegible]



هنرمند را سر برآرم بلند / گشتم پای دیوانه را زیر بند
چو آورده بتومند را آگهی / بخواهم که باشد نگاه بی تهی
دران خرمی بشنو امید وانی کنم / بگیتی خوش این کنم
ندادم زکس تن درو هیچ کار / بگردان گیتی بود تر شکار
جستن از نحاد ادارم آزاد / یکی راند بخت از جوان
بجای یکی ریکی بد کنم / نیاد ایچ کس تنگی شد کم
چو کردن گنه خشم کردن نیم / چو در دوشتی تن ز تن نام
من ان خاک بیزم نیزمان زای / بگرستانم و باز دیوم جای
بهره از سر تنم آید فراز / سر تاز بانم که ترک تازه
ازان آدم بزبهر این بهره / که آشاد کار از اشوم دستگیر
بنیکی و تیم تخت نکو اوستش / بایی و سم تشت بخواه مش
ازان تا حق از باطل آدم پیش / ز بر بند سر تن آید کلیه
ز دنیا بزم زکی ناه آشتی / دم باد را با چراغ آیتخ
بکام دل من سر باده چو بزه / زبیداد شاهی نترسد تزه
بدازار نیکی کنم تا نبوده / زنیکان بی داکنم ترده
وکر هم تنی را درنیم بجکی / ندادم به بندگان در گر
ز درکس جسط نیوزی اموختم / نبی بجستی خدینی هوشم
گرازمن جشی سد جشم دزد / توانم درو توتیا نز کرده
جوانی لستان گشته شد کی یکی / نیوشنده را دست شد بر فلک

بپنجم سراز ایکان خوارکان / نکوی بنایان و چاره کار
چو نیم کسی راکه ازو رنج برده / که با جوج او دجلاه [illegible]
بدین و بدانش کنم کار ها / کنم داد را روز بازار ها
دران انجمن هر که اسوده نیست / نخیابم اوده که نجشوده نیست
ستم را ز خود دور دادم بهش / ستمکش نوازم ستمکاره کش
عقوبت کنم حلی ار کناه / نوازش کنم هر شود عذرخواه
ناکردن نیکی از من بود / بنی را به آید ز دشمن بود
چو دو لاب کوثر [illegible] / بن سر شاه [illegible] ان سر دهار
سر تیم ای جسطوراچنکی / سر تاز یانم دهد بی درنگ
یکی بیکرم را بروز افتاب / یکی و تیم آتش بیکی سم آب
بجود نادم شتی ایران زدوم / خدام فرستاد امان در زدوم
سر حق شناسان برادم زخاک / بیاطل و تسان درادم هلاک
دشت کنم دیو سرخانه را / برآریم از گنج و دیوانه را
نشانی کند کرکی بکو سفند / بمان شیر بکود نادرکونه
گیتی راکه [illegible] افرا خشم / بپای کنشش در بنیاد خشم
بگشتم نهانی کیتی را بزهن / بکار کشکار انشه قهر
نخواهم که آدم بکس در شکست / وگر بشکنم مومیایم نشست
خدایم درین کار یاری دهد / بچشم بدم رستگاری دهد
دران انجمن بود بسیار کس / بشاه از نای گشاده نفس

ازان بوالفضولان گستاخ گوی / ازان بو الحکمان دولا جی
که شاها را بکذرم در خورست / اگر بجی از کسو بی بهترست
بروشنده گفتا جوان بکذرم / نجات [illegible] بجیرت کنم
دگر باده شه گفت کای بیکال / باندازه خود بکوید سوال
باندازه باید سخن گسترید / کرا آید نامه سخن را اشنو
دگر دشتی کرده مرده لید / که بالا جای تو دعلی نی
ملک گفت شود تیز دین گوه / جو سر زیر باشد بنا شکوه
ز شاه را جای باشد بلند / که تا دید با زو شود بهره مند
ترا زیور ایزدی در خورست / بزیور جه پوشی تی کرکلت
فراز بخش خود را چو گلشن کنم / شمارا به خود چشم روشن کنم
ازان بخت او دم تیره هوش / براز افل و فرفره کرده کوش
ازان برد باری کوه یافتند / بفرمان او پاک بنشانده
نوازش همی کرد بر بندگان / نگه داشت آیین فرخندگان
گرایید شان دل باصفیر خویش / امان دادشان از شهر خویش

بروشنده بوده جهان [illegible] / دران با نحر کرست شاه ازنای
[illegible] کف اخذاه کاه / با انداز [illegible] او کج خواه
[illegible] ملک عالم بخند [illegible] / با انجمن رساند [illegible] انجمن
[illegible] برجا [illegible] / یکیکم [illegible] نوش
سخنکان برابری ازده کره / اگر از نیست آکه [illegible]
بگوی که کی دور هستیم [illegible] / جدا زیرو با [illegible] آیین کار
سر دستی زیر زیباره / [illegible] آ بو ده
دگر زیر گیهان گفت کای شهریار / هر چه [illegible] حکار
ملک گفت کای این خرمی / [illegible] چشم نبیند کار [illegible]
[illegible] تسکند نوبهار / به چشم روشن شود نوبهار
دعا تازه کردند برجان او / بجان باز بسته نهان [illegible]
باین جمشید هر روز شاه / شبی بر سر گاه بر شهنشاه
فرستاد نامه بهر کشوری / به پیروزبانی ده همه [illegible]
جهان را بزبان خود کرد رام / دران رام کردن کم آرام کرد

فرستادن هرمزد نوشیروان [illegible]

بیا ساق ان نهف چیا [illegible] / بزه کاهیم در آمد [illegible]
یکی چاره سازم دران [illegible] / جو بیچاده [illegible] کرد
ملک نامه را زان [illegible] / جهانی نماید بنیکی [illegible]
همه بود بنهان بود [illegible] / دگرگونه شد صورت هر نگار
سر شغل کو در آید بخواب / سماکه عالم جهان عالمت

که هر روز و شب بازی نو کند / کند مرزبان شرح دنیکی گر
ز [illegible] اگر باز جویی درست / هم از بد و در شهای بر دو کام
مبادا کین خانه کرده خراب / با گیتی از دوی عالم گشت

بکام و توشه [illegible] بماند — که ایران ز پایان بماند باز
گزارش چنین کرده گویای [illegible] — که او بزرگ شاهان نشد [illegible]
سلاح جهان [illegible] — جهان زان [illegible]
چو بر ملک آفاق شد کامکار — همی گشت بر کام او دور کار
بر کشوری [illegible] — همه [illegible] بر نام وی ساخته
سوی [illegible] روم — [illegible] روی بر روم
[illegible] — [illegible] پوشیده [illegible]
بگرد [illegible] کی چنین ملک [illegible] — خراسان [illegible]
جهان [illegible] از رای [illegible] — [illegible]
نباید که ما را شود کاستی — سوی [illegible]
جهان را ز چنین درد سر [illegible] — وزین [illegible]
همان ملک را او [illegible] — که [illegible] نایب [illegible] باشد بنود
برای که دستور باشد خرم — که [illegible] آمد [illegible]
ترا از بزرگان شنیده ام — بچشم بزرگان [illegible]
که فرمان روا پادشاه جهان — بفرمان او رای کار [illegible]
حسابی که فرمود رای بلند — کس از پیش [illegible]
ولی شاه باید که در کار خویش — [illegible]
نگردد [illegible] سر نداره گران — جهان را [illegible]
جهان [illegible] — [illegible]

[illegible]

ارسطو که دستور درگاه بود / جهان دانش [illegible] بود
ملک زاده را در خرام [illegible] / [illegible] جهان بود روش
نگارین [illegible] بیهوش / [illegible]
[illegible] / [illegible] سرانجام کار

[illegible]

بیاساق آن [illegible] / [illegible] کسی [illegible]
یکی بوی [illegible] جام [illegible] / [illegible] زبانی امانم [illegible]
مبارک [illegible] / [illegible] / لیلی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شاهی [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / چگونه [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / اگر [illegible] نیابی [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] غزای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / فرستادن [illegible] / [illegible]
بوگشت از [illegible] جهان [illegible] / [illegible] / همه عالم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] درگاه [illegible] / [illegible] / نوای [illegible]
جهان [illegible] / [illegible] / نیارزد [illegible] / [illegible] آورد [illegible]
[illegible] / از [illegible] / [illegible] / ازان [illegible] شهر [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] طلب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / نویسنده [illegible]
ازان پس [illegible] / [illegible] / [illegible] جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] هندی [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] زمان [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] تحفهای غریب / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] راستان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] جهان [illegible] / [illegible] عالم تهی نام [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] از شام [illegible]
[illegible] / [illegible] شاه [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] نام [illegible] / [illegible] / دلیران [illegible] / [illegible]

در انجای گردیت عالی نهاد
جز [illegible] کس دور [illegible]
[illegible] ازو [illegible] آمد [illegible]
[illegible] بود [illegible] اشاه باد
[illegible] سپهدار [illegible]
[illegible] گرد و [illegible] کارنگار
برآمد ز [illegible] خاک
نوازش کنی [illegible]
[illegible] دو [illegible]
ز دریا و کوه [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
بشکر [illegible] زبان برگشاد
بیان [illegible] شهریار
[illegible] باغ
[illegible]
[illegible] بر خاک آن [illegible]
[illegible] و بیش [illegible] دشت
[illegible] آن [illegible]
[illegible] یکی جان [illegible]

که اورنگ [illegible]
[illegible] از آن [illegible] برگرفت
[illegible] آتش [illegible]
سپهر [illegible] با آسمان [illegible]
[illegible] سپهدار [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] دشمنی کرد [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] کنج [illegible]
[illegible] شاهی [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
ز زر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بود کار
[illegible] چراغ
[illegible] عمارت [illegible]
اساسی نهادند [illegible] بوم
[illegible] می [illegible]
[illegible] بسیار بود
جواب [illegible]

هم [illegible]
[illegible] الاشان [illegible]
[illegible] کرد
[illegible] کو داد [illegible] خویش
[illegible] کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] بام [illegible]
[illegible] طبقی [illegible]
[illegible] کرد [illegible] کار [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] در آن بندگی
[illegible] جهان [illegible]
سوای جهان دید [illegible]
در آن بوم آراسته [illegible] بهشت
تماشاکنان [illegible] از آن مرحله
[illegible] مرغ و ماهی [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] سوختم

خراج [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] بوم را
[illegible] باز کرد
[illegible] پیش
[illegible] کینه شاه
[illegible] و از آن [illegible]
[illegible] آزاد [illegible]
[illegible] زبانی دلش [illegible] کرد
[illegible] گوشوار
[illegible] شاهنشه [illegible]
شد از [illegible] گردن [illegible]
[illegible] گشت از [illegible]
[illegible] خاصگان [illegible]
[illegible] و از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] شاه [illegible] آورد [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible] که می خوردن آموختم

[illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] بسیار چیز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمادگی
[illegible] دید [illegible]
[illegible]
[illegible] درگاه [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] شاهنشهی [illegible]
[illegible] درگاه [illegible]
گرفت [illegible]
[illegible] آراسته [illegible] بهشت
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گرفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آورد [illegible]
[illegible] آهنین [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
گرفت [illegible]
[illegible] او
[illegible] نماز
[illegible] بهشت
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] اسا [illegible]
[illegible] شکوه [illegible]
[illegible] ساختن

[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible]
نهانی [illegible] دیده دید
ز بس گوهر [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] دید [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خندان [illegible] چراغ
[illegible] سرای [illegible]
[illegible]
بهشتی [illegible] دید
[illegible] چشم [illegible]
همه [illegible]
[illegible] نهاده [illegible]
[illegible]
نشستن [illegible]

تو شیر نوذری مست پرخاشجوی
بکوه اندر است شیخ بر نیز ...
ز رود و بیابان و دریا گذشت
... که بادی ...
ز توران چه ...
... با لشکر شاه ...
... زمین ...
...
فرازین تو ...
... دو بکوار و ...
که آباد بر ...ر تو شاه ...
بیابان ز شاه ...
و ... تیغ ...
... نامی و خود ...
... کشادیم ...
... بر عیار ...
سکندر چه گوید ...
دگر باره ...
... میان ...

نبی ... شاه عالم ...
که ... بزرگ ...
ز شاهان گیتی ...
... اسب ...
... سپاه ...
...
...
... ز دریا ...
...
...
... فرستاد ...
سر تیغ او ... کند
...
... گرم ...
... یابند ...
که ... پیام ...
ز ... نیز ...
که ... نام ...

... تیغ ... کرده ...
... آیین ...
...
...
...
...
...
...
...
... بدو ...
...
... آب ...
...
...
... تیغ ...
... بدین ...
... آب ...
...
...
...

... نخست ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

ز ... شاه ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

... دل ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

... رستم ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

چنین است سنت از نیاده / که با هیچ تا وی کسی یکم
تهم کرد هست از فنمان شهر / او هم نیست غافل ز شاهان دهر
فرستاده ام سوی هر کشوری / ز ابیات شاهی و صورتگری
نگارنده صورت او هر دیار / بر انجام تره فرآورد نگاه
که خواهم ازان شهر دلبر و روست / ز هر کس که این ارده دارد برست
بسی آزمایش ... تازه تیز / که ... هر صورتی درمیش
درو نیک هر صورتی در رسالت / شاهم که هستم نماینده
ز هر نقش کان یافتم نزد / خیالی تو آمد رای لطف
جو کفت این سخن اندکی / ز تخت کرامایه آمد زیر
زمینی و شاهت شطرنج را / که جبهه دیلی نوکند رنج را
فرو ساخه بر کوی زشت / شهنشاه راکفت ...
بدل کفت کین کار دان کرد / بفرهنگ وی ... دو شنت
ولی دینا به که باشد دلیر / که محکم بود کیه ماه ...
زن آن به که در برده بنان بود / که اهنکی پی پرده افغان بود
مشو بر زن ایمن که زن پارسا / که خوبست کرچه ... اشنا
... در انداخت ... / درافتادن تن ... کوش
کرت دشمنی کینه ... / بجز ... جه بر تا ...
بهوش دکر رخ جو بیکانکان / نکیم زده در تم دیو انکان
جو در طلبش بخشند ... / ره ... را جاره باید نمود

کی حسنود این کی تو حرین کند / بکوشد بجانی تا ترا ابغ کند
ز منفعت ان بیابانی بوم / ز ایران زمین ابابیل بوم
بدان تا دشاهان اقلیم کهن / زنند هر کسی صورتی بر حریر
خواهند صورت نزدیک من / درون نکرد رای یاری کسی
جو کوید سخن ازین باد شاه / ندیدم که ان نقش شست آب
ز هر سالی خوبی شو هر تازه / نگیرم حسندی و اندازه
شب در روز بیجا و بیانی هم / درین پرده با خود بیانی ام
که ناجان بجز آشنایی / بر آوردم چیزه کوای
ز درگاه شاه اندران سکاه / که کی تخت دار شاه ...
می خسرو چون ازین تخت خویش / فرو آمد و خدمت آورد بیش
شاه از شرم آن ماهی ... سنک / خود را نه اندکی می شد ...
زیبی کین چنین کرد نیاکند / دنبشته برو آن نیاکند
زمانه اتراز ... بود سنگ ... / بود سنگ ... ازو ...
چه خوش کفت جمشید با رای زن / که یا برده یا گور به جای زن
دکر باره کفت این چه کم بوده / شتابت درین برده بوده ...
بجای جهان دلبر مهربان / ... سر ...
از اینجا اگر برکنم بادخوش / ... رکاه خویش
دل ... رایکنم زنده / کره برکره صبر توانم فکند
هیچ جای آدم درین دغ ... / ... کوی ... خواب

شنیدم درین بیت شیرین ... / بدو نا ما کی نوشه حیزو بهاد
چنین بار ابخ که عروس ... / نهم بردو ... جهر تا تا حینر
بنا قفل کان نیابی کلید / کشاییده اکر آمد بدید
نقش جوتنها کند ذکر نام / برود ... را دست کرده دراز
جو لختی منش را بنالید کوش / بسازد اتش جز که ... خوش
کمربست نوشابه جهر جاکران / بفرمود تا از پی میکوان
کنیزان بجز شمع ... / بلوکانه خوانی دو امانشه
رفاقی شکرده کرده روی / زکرده سرابرده تا کرده کوی
ابابان نوشین عنبر سرشت / ... نوشه ...
فروغ نوره روی رنگین بساط / برآورده ... داد از نشاط
ز نونیت ... شکرها لوای / شکاده ... شکر
بساط ازین خسرو نیک ... / بساط زر افکند بالای تخت
یکی از زر و دیگر از لعل ... / نه دیگر زیاقوت و جام ...
... کفت نوشابه کجا ... / بخوردن خود شاه ... پرست
درین صحرا یاقوت و جام ... / همه سنگ هند که ... خوردنم
طعامی باورد کاخوردن توان / برغبت برو دست کردن توان
... ازین سنگ خوردنی / کنی داور نیای ...
جو ناخورد ... آمد این ... سنگ / درو ... جه بایم حنک
کسانی کرین سنگ برده اشک ... / بخوردند و جز ... کاشته

... که جراهان کی / که ... جوانی ... کی
درین بود کاید ... باش ... / درانی ... تزکی ... شنایش ...
... / نیم آمد ... نسیم ...
... جوبی باده ... / ... خنده ... کل ...
... / ... نسیم ... آمد ...
... / ... تیغ ...
نهادند ... / خدایای ... برده ...
نمان ... شکر ... / جو کفتم ... کرد ...
... کوه ... / ... کا ... ماهی
... / ... باده ... جای
قناع ... / طبه ... ادم ...
نهادند که خوان خورشید تا / روجاد کات ... تاب
جو برخاص ... / وایان ... خودش ...
نوشابه کفت کای ... / تو اکر ... تا مانی ...
حکونه خورده آدمی سنکها / طبیعت ... خواهد این ...
بخندید نوشابه در روی شاه / که جز سنک ... کلا ...
بجنبی جاید ... / که ... اده ... مانی ...
درین ده ... سنکها ... / ... سنکی ... بنال
تو نیز ... مرد سنکها ... / ... سنگ شو ... یابی ...

بنوشابه گفت ای شه ناموران
ولی آنکه آیینه بودی درست
ز کاشانه خوان برآنگه بهر
زبی تاک بر روی جام جوهری
مرا آفرین بر زنی خوب رای
چو نوشابه آن نازکی کرد گوش
نخستین ادای چاشنی رنگ کرد
بوقت شدن کرد شاه عزم جای
بیکند چون شهر شد بار جای
شب از روز رخشنده چون گوی زر
شب آسایش و خواب را کار بست
سر از خواب نوشین برآورد شاه
بنی چرخ نوشابه نوشین سخن
کنیزان چو بر روی بربسته صف
بنی رخ چو در شکرش دیده
زمین بر نیانهای زرین درفش
ده و بار گاهی بر ابریشم طناب
بیتان بارش گشاده بار
جهان کرد بی روی نو زو نو ...

به اندیشه مردان جوش تولی
که گوینده جوهر بختی نخست
لقای انحصین تا که اندر خورست
مرا آوازه یاقوت اسکندری
بکلما بری شاد و چین نمای
دیر لب کرد یاقوت نوش
درآن خانه کی ماه پر تو گرد
نماره زر از آن خوشک ...
وزین ایوان کی چو ...
تمنای آن یار خوش منش
دو گیتی در از خانه دو آب
یکی مجلس آراست چون نو بهار
بفال همایون بر فرش زر
نثار کر آمود تا دامنش
جشان در جهان نسل خرگاه
هوا گشته کلگون و عنبر فشان
ستونش زر و میخش از سیم ناب
در آمد بنوبتگه شهریار
شده چشم بیننده از هر ...

سخن خوب گفتی که گوهر خنک
مرا کو بود چو منی پیکلاه
بیاید بخوان جو سرانده چنین
ولیکن چو می بینم ارزانی خویش
زنقد نوای نامور نازنین
بفرمود کامد خوانها چو زه
ز خدمت بیاسود چون که شاه
بفرمود شه تا دیگر نوبت
بران ... کشتی بود شه
تبا و آن کوی بود بر سیم
برآسوده تا صبحدم بر دمید
که خورشید نارنج زرین بدست
چو رخشنده ماهی که در وقت شام
روان ماه رویان پس پشت او
ز بس نوبتهای زرین بکاه
نشان بخت و آمد بدرگاه شاه
دو ده آمد از بارگی بار خواست
بران جشنگاه دید در پیشگاه
هو کشته بالش دیوار ...

ز گوهر چو جوشنک نارد بیت
ز گوهر نباید تهی جای شاه
مرا جوهر اندایی آموختن
سخنهای تو هست جای خویش
دم شکر از جوزه برهمن
همان نقل و ابهان با دیده کرد
ز خدمت بیاسود و شد سوی شاه
بدو کار و شد سوی بزم بهشت
ز رامنده راکرده صد ره سپاس
بساکوی سیمین که بود و چهر
شبستان شد از زر سیاهی پدید
تیغ فلک رابدو سرشکست
برآید ز مشرق چو گردد تمام
چو ناهید شد در کلاه کیش او
بی برزده بر در شهریار
سر نوبتی دید را دیج ماه
زمین بوس شاه جهاندار خواست
سرافکنده در سایه کی کلاه
ز بای جنبش آوای کفت

بیرنگی جفتی باز بست
دگر باره گفت ای تو گشاده
دگرکس نبیند این آخر شکوه
جهان بیت ... و دلنواز
چو گوینده عاجز شد از گفت خویش
چو درکس ز جنبش نشان نیافت
همان لحظه زجای خود بار زد
سرانکه نه خراب دریای خویش
از آن پیش که بر روی پای شکی
... جوشت اهرمن گی
گر هیش کرد کی کرد شد
بیانی بگشت بجنت قی
هنر نیست روی از هنر باشش
تنی همای بانکه کرم
به روزه بده دل و داغ
زدانه زاغ نیستامید
سکندر چو شنیت بخشش تمام
بمقدار هر دانش بیش و کم
یکی از ابنی برآواخت بال

که خسرو بود روی و دانش
اسا پس که کو از تو نبال
انکار خود و دشمنان هم گرده
برایشان سر و خواند بیلی را
ز باکش تا بدان کلوگش زبیش
بجنید دوری او به جنبان تاخت
ز جنبش ثبات آن گشت شد نزد
دلبری نیستید بجای خویش
یکی سرو تر مانده و شعله شکل
این اشنانی و اشنان زنی
برو آمد بر انار کردند گوش
زنادوی باشد اینخسنن
شادی تو بی کاشنا باشش
سروی ... آوازه بزم
زبانی چو آتش دلی چون موم
بی دانشان گفت و گوی بهم
یکی شد بی ... کشتار از خیال

بزرگان جهان را پیشان بلند
بیای جهان دوستی ولیدی
سیم بار ه ازدل شکسکا شاهی
دخا دن بلک جهان جوی
جهز داشت کرده با جزه
برایشان کی اکی دره
چو در بر ده راستیج تا حد
سکندر چو بی ... اکا گشت
برسید هوشی وکفت را
که هر کس بجوهر شماکش
ننوشیدن آن دور کز ساموز کاه
که داکه از آتاج تا کو
هنر شد از ... را کنی
بگرم ترا زین خود که ...

[illegible]

هم فیلسوفان ... زده
کی از چینی جز ساز کرده
یکی سکه بر ... فرهنگ زده

هر انکار کرده پاکی بلند
کی از دل نه در شکر شد جای
نه آنکو باشد حقیقت نای
چنین در همه کشتی جهان کش
ستیزنده با بخت ازین
بجنبید کیا جات ... تابی
ازین برده نشان شاه ... خند
جوابم بر آن انجمن راست
که همت در آسمان گرد
هر چی ... وشال جن
کی زمین کا تو شید شاه روز کار
بدون ره نیست اسانده گرد
هنر زای خویش اشکار
گزیده کسانی ز بازار
هوای شب سرو و ارکم گرد
بکیش دراز خرد سپهر
تا ... تخت او ... زده
یکی از آتش کرده ...
کی ناب ... زده

تعاشرکنان هرکسی در جهی — بفرهنک جوده عالی هرشی
که اشکل خود رامز جاده باه — زعلم دکر بخردان بنیاد
ظلال علم خبر از ان اندیه — ظلانکی ظلان بکر از هر شنید
زبهر دل شاه و بنکهاه او — دلنما بهوا فی تخت ان او
جو بهر دانشی کاید اندر شده — نخستین ورق نور آمد
بت ورود از اندیشه خدا بحث — که جانی بر فراوند آبنت
کسی سیاهی زه دلکش کند — سپای چشم اول آغاز جرس کند
هوساک بصد جای ارزخم کرد — پی جشن نغم و نال آغاز کرد
جوان ناله زار ت اندود ناک — جران بزنکه زود کرد دد ناک
جو از چشم آتو بیانه دو [illegible] — نوای تراکیمنا زود خشک
وزان نغمه و نالهای درست — باوتار بست فرو بست جست
بیرونی و تیغ و بالا دراز — نوا ساخت بر ناله کوروشر
جهان کاوی زاد داران نوا — برقص [illegible] و تیغ هوا
جو بر بست بر ناله هر کسی — ببست آیدش راه دستان سی
جهان ساخت هر یکی از خروش — که نالنده [illegible] دل [illegible] جوش
بتعاش آن ناله هر کسی — زهر حلقه اش عقل آکهی
برفرشد بصحرا و نواختش — بهر بست انداز ساختش
دد و دام از بیابان و کوه — دوانید برخود کرو کوه
همه یکی از هوش شد پاک — فتادند جسد مرده بر روی خاک

ازین بهر دل کری بیت شاه — براورده ز هر کی جایگاه
همان نغمه حکمت [illegible] دوا — بحکمت [illegible] شود
وردی بکوم [illegible] و آیدنی — بحجت [illegible] باو فی
ظلالخ بر [illegible] بالی انجمن — [illegible] اوداب صعلوفن
بر [illegible] ادستان [illegible] کشید — جو عشاق ازشرم شد [illegible]
[illegible] — نشان [illegible] و اران شم
بکرکانی نغمه بساخت آوازه — درین خم بدین عرزکی اندرود
براهنکی ان [illegible] — نمودای آورده انجا [illegible]
کدوی تهی را بوق [illegible] دد — بچشم اندرآورده [illegible]
بی اکه بران دنم و هیهات [illegible] — کی جیکل ازاد عشق کرد ذات
بزیر و بم و ناله دو جنینه — کهی نرم زود زخمه و کاه تمام
جهان بست [illegible] ادبت — که هرجاکه ذو بردوا ایای
بساع و بهایم [illegible] — [illegible] بیداو دیکی جفت
ز [illegible] آورده [illegible] — کرا نامشد کس جز او [illegible]
عجایی شنیدان نواکر نواخت — [illegible] عیب و علت [illegible]
جو او تاران [illegible] شد تمام — شد ان عود بحنه [illegible] عود خام
[illegible] جادو کرد خود در کشید — [illegible] ازان خط نوا کشید
درنده هر کسی بر آواز او — نهادند خط برخط ساز او
ز کرک جوان کره بامیش زود — ز شیر ژیان داشت [illegible]

دکر نیستی واکر واقف از — دراورده نغمه [illegible] جشن [illegible]
بر اکند بکشید [illegible] — که دارآید بیاه این [illegible]
ظلالخیر [illegible] بود [illegible] ساخت — که از کس ان [illegible]
در [illegible] راه انکشت [illegible] — بخستین از [illegible] آم اوده
شد اوازه بر هر که شاه [illegible] — [illegible] شم [illegible]
وزولند ازان زرکی [illegible] — جو [illegible] کرده [illegible]
تنسق ان [illegible] نهان [illegible] — [illegible] عشق [illegible]
هم آخر یکی بجای دراز — بانر [illegible] رشته [illegible]
بکوه [illegible] نواسمی [illegible] — بره هوش وارده کرده [illegible]
[illegible] ورده راساز کرده — طلسمات بهوش [illegible] کرد
جواز [illegible] بحث [illegible] داد — که بهوش آید از هوش [illegible]
ز آنت جدا [illegible] — وران کاه [illegible] رشته [illegible]
شد از راه رعیت تعلیم او — [illegible] یکی ده بتعلیم او
ندانم که [illegible] آواز او — [illegible]
برون شد [illegible] کرده خود در کشید — [illegible]
بیهوشی از [illegible] — [illegible]
جو بیهوش [illegible] — [illegible]
فرو ماند هر کس [illegible] خود — [illegible]
شد [illegible] داناي [illegible] — [illegible]

جهان کان [illegible] — ازان پیش [illegible]
بکره جستان این [illegible] — [illegible] کان یاقوت یاقوت
برانکی [illegible] — برانش آورده [illegible]
بجو [illegible] آورده [illegible] — بهوش آورده [illegible]
از [illegible] شنید [illegible] — برانکی [illegible] کار [illegible]
برانش [illegible] — دل [illegible] فراخ
درا [illegible] مرغ برد — [illegible]
برون آورید از [illegible] — که [illegible]
همان بست آورده [illegible] — که [illegible] زود ببست
جواز [illegible] — دکرکون [illegible] خاموش [illegible]
[illegible] آورده — نوای [illegible] هوش آورده
[illegible] — [illegible]
[illegible] کمان بست [illegible] — [illegible]
[illegible] کمان [illegible] — [illegible]
[illegible] کوه [illegible] — دران خط کشیده [illegible]
نوای دکر باده [illegible] — [illegible]
دکر باده [illegible] — [illegible]
ازان بیهوشی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]





شبان جز این بانگ آگاه
کاوای نهان شدن داشتی
نهان دید پیدا شدن کرده بهر
رهش کی تیغ هندی [illegible]
دل پادشا را بخود نرم کرد
شبانکاه [illegible] رود باش
دو پادشا گوید از [illegible]
یکی پیر کز مهر انگشتی
جهان پایه انجمن بزرگی نباد
نباکش بری جو شاه آن شنید
منی بان ساز تیمار شود
جهانی که در کار آن افسون
ز دنیا بخشند آسانی
بکرد الا [illegible] کینی
بکرد ای تیغ [illegible] بیند
[illegible] سیند ازان رنم [illegible]
بازاده زرم پیر راه احشد
یکی جان بود نیاد شان
جهان داده شان [illegible]

شد ان ارغون کوه بر کوه دشت
یکی دازکف دور [illegible] داشتی
ز هر جه آرزو داشت [illegible]
[illegible] شاه رفت و نهان [illegible]
دو پادشا شغل [illegible]
[illegible] از تخت خشنود باش
همان مردم شهر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ازین برده راز
[illegible] کوشش [illegible]
نشاط [illegible] بزرگان [illegible]
بپیاده این راه [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] نیاز شان [illegible]
جداگانه شان کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] شان
[illegible] زاده کس [illegible]

دل [illegible] ساختن
[illegible] پیدا [illegible] خویش
یکی روز [illegible] نهان [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] کام [illegible]
[illegible] نبید [illegible]
شبان [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ساخته
[illegible] کردم اندیشه [illegible]
همه باشد ازان آستان
[illegible] زان [illegible]

[illegible] سقراط [illegible]

[illegible] بر توان داشتی
[illegible] آمدن [illegible]
[illegible] کشیده [illegible]
[illegible] خود [illegible]
یکی روز [illegible] کاه
[illegible] آورده سقراط را

[illegible] تاختن
[illegible] بر جای خویش
[illegible] فراز
[illegible] خویشتن
[illegible] جای [illegible]
[illegible] معمار [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] برانداخته
[illegible] دم [illegible]
[illegible] ایزد [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] آفاق [illegible]
[illegible] شهوت [illegible]
[illegible] آرزو [illegible] داشتی
[illegible] سرمایه [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] بازان [illegible]
[illegible] [illegible] شاه
[illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] سقراط را [illegible]
[illegible] دانا [illegible]
[illegible] این سخن [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] از ان [illegible]
ز [illegible] نزد [illegible]
[illegible] سقراط بیدار [illegible]
[illegible] کامرانی [illegible]
[illegible] یاران [illegible]
[illegible] خوردن [illegible]
[illegible] سکار [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] شاهنش [illegible]
[illegible] هنرمند [illegible]
[illegible] [illegible]
اجابت [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]

[illegible] گوش [illegible]
[illegible] اجابت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] خواب آشنایی [illegible]
[illegible] شیده [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] ماه
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاجت [illegible]
[illegible] باغ [illegible]

[illegible] کاب [illegible] خام
[illegible] سکندر [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کان [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] کارش [illegible]
[illegible]
نظامی [illegible]
[illegible] آدمی [illegible]
چو سقراط [illegible] خلق
[illegible] خواهش [illegible]
[illegible] استوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خانه [illegible]

[illegible] بجا [illegible]
[illegible] نیاید [illegible]
[illegible] آید [illegible]
به سقراط [illegible]
[illegible] سال [illegible] بود
[illegible]
[illegible] سقراط [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
نظامی [illegible]
[illegible]
[illegible] سقراط [illegible]
[illegible]
[illegible] خاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سقراط [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه الکاه ابرو سر چکنی
بی طرح بالای بی جکلی
ازان گاه جو سر کرایی بمند
بسی گشتاسب خوی کشتاسی
بدانم خرام سیمت بشج
بزرین بحر کوهر بارم بی
زان سرمقصود زیبور بود
تماشای گلشن تو انگو کند
چو بندش کی بینی اند بر بود
زاوان خنسرینه وادای است
بجز کرد سالار جشنیه بوش
یکی روز بنشت بر غم گاه
کرانمایگان بت دانجاند
ش ادفتت آرزوهای خوش
بیرون رای شما مهتران
بدانم که تا جله رزو بوم
کم دنت بچی دستجایان
کران خوشدلی بهره یابم بکی
ازان کوه نوح درایم بیشت

مفرحوش بداحش زلفی
بشنوند انجاکی کنج کویر کران
... اوان بازجای شده

بادآراده طوبی که هنیز بال
زمیر بوت بال بنیز شکوشاه
بیامد ای اندیشه شکر کون

[illegible]

بزدی فن شلین دادم جنگی
ترانگه که باشد زرین ز خاک
جوازو ز تن بالی ز ز بشته
شب نوزد خوش مهر
کسشد آمد و ایجا که جایست
می خشند بیالی نوشانوش
بساطی بیارات جز نوبهار
کرای کمان بر یکی داشاند
بنمای بر دستی آورد دیش
جهان را بینم کرانکران
بکودم بکده و سرم سیمی بوم
زم یکه برسیم سیلابیان
که اهر امن شود کارکر
زصحرا بر دریا کم بازگشت

... ووحوح اوبت
نخودالی بوده زوبهت ترسناک
توانگو برانجمن کو ...
بیار بختیه تهم دد از دردا
سرانده عقد کوهر نشان
بریجان ورحیایی ...
حصای جان انجمن برکشیده
شده انجمن کاه دامان هر
کدوهم جان ...
سبی رزم بودم ازین پس بیج
دراباد ویران نشسته آوردم
بهربوم وبر کشوری کورسیت
نخستین جاهش دران کوج گاه
تماشای دریای بسیم کنم

بیوسته شان بوده نیز داه
نجستیم ولی بر کرده راه
که بکش دراده به سیاب خون
بسیاب جز انجنی شلام
که موج بحر داکم دیر بر تو
که داد آدزین راکنه ببو دست
تنی بوت کاذنیث زر کند
جیستان انجان شده که دروی ست
که هم خویشتن دادم خوشی ست
جز دادوه از عقد که ...
بسربوده باجشروان جز روز
که انجم دران بوج شدایه
زوهنگی زرکوشه بهر
که جز باشما در نیادم ...
غمان را ماه اران ...
هه ماک عالم بدست آوردم
بپیم که خوشدل کدام آه
به البرز خوام بر فرود راه
وجوعه بروکوهر افشان کنم

جو بکی

جو نوکت دوادم سر پایکاه
بکوید سر یکی دربن داستان
بکاه بنه پای نامیر نشیم
کرانده از کوه ما را بخاک
شسته آسوده دل شد کشاده شان
غمی کرد کردون کشاد از کنج
دران بیش بیی جز دنیث کرد
کمومه بصحرا بنحستی وبیخ
شود دردمیر بیل منت لشان
دیر دادر دیدم از انگشتود
بهرسم کانی فضاپی کند
بباید که ضایع شود رنج او
کی انکه شیران کوشده بخت
زرزالکان آلتی بناه
ازان جمله در حضرت شهراد
زشوالی شاه وکبی جهان
شب بیرباشاه فرمان کشته
دان ناجو اینده ازرا دود
شه این رای را عالم آرای ده

کم نیف مرغ وبلی بیکاه
که ولنیت تیحیر ازما امان
زرمان ابو سراعش نشیم
نیفتم و دردل ندادیم باکه
نوادش کرکه بسیادشان
بکوبر کی بیشه ... بنج
که انجی جستم جه اندیشه کرده
سپاهش بکه دون کشید کنج
بی وحشکی رسانه هاسر
راه آرده ازانکه ازرو شود
بهنرسر انجام کاپی کند
شود دوبتی دشمنان کنج او
کزین خانه که ساند خشت
صد دجارده بوده بالا و بر آه
بلیکپس فرمانه بود احتیاج
تحراته بکار بسی جان
بو برانها کنج نهان کشته
ز بر تر و جاهی برانده بود
شب بالاسالات درین ایده

نیم کتابشم جبرانیم
بیرجوند بااله یکره بناه
کرآشد لوکو لعش کده جای
شاه جشان بر آه بوده تین
بسیجیده و داهشکی
بیداسلیجیز کنج کنج
زبس کنج نکوهر که در بازوات
خود درخانه آمد جز بانحو
دالنی عطارد که بعقب ...
فرو شید آمد ...
زدوی دوان ده شد ایشانگ
سپاه از عنیت کران بارده
هر انکه تاشی اوبه جنک
هم انجمن ساز وانجم شناس
هر کار ازو جاره درخواستی
جوانش خانه ازپیش ...
ز بهر کرانی بهر کنج دان
کوایی که بر کنج خوش آید
ریزه میز کنج داجای کرده

رمان کار هیمزانیم
که تیر ناهت تیر شاه
بکرده ازین شاهی اوه آی ما
زما خدمت شاه بکداشتن
کشاد از خزینه در بستگی
عیب جگشاها کرانکه بر
بهر جا که شد دامه و شد داد آت
که در جشن بوده کل کیی را
در این جشن خدمت و پنهان خل
دل اندز خرخلق آرام دا
که دارو و ره دود در دل هلاک
برشید جز کنج بسیار دید
دو دستی زند تیغ فولاد کل
بتدبیر هر شغل صاحب طلبی
کزو کردن جاره بر خاستی
که شه کنج پنهان کند در زمین
طلسمی کند هر کا زخود نشان
نمودار شیشه بیش آورده
طلسمی بران کنج بدبای کرد

بفرمود تا هر که را گنج بود
بشمار دیگر در آمد بدم
ز بس گنج [illegible]
کی [illegible] کی [illegible]
که نامی که او باشد [illegible]
کسانی که [illegible]
بیاید [illegible] آن گنجها [illegible]
بیا ساقی آن می که [illegible] آورد
[illegible] این هر دو [illegible]
گه گنج [illegible] نامی [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
یکی جام [illegible]
از نام نیکو که نام [illegible]
سکندر که این نیک نامی نمود
ز کشور خدایان و شه زادگان
بهر جا که [illegible] بداد [illegible]
بنایی که [illegible]
[illegible]
بوقت [illegible]

همان کرد کو [illegible] رنج بود
فرو مانده گنج ایران [illegible]
[illegible] گنج پوشیده [illegible]
[illegible] طاعت [illegible]
از آن نامها [illegible] آورده
[illegible]
[illegible] گنج [illegible]

[illegible]

درین [illegible]
که آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جامها [illegible]
[illegible] سرانجام [illegible]
بدان نام نیکی [illegible]
نظر بیش کردی [illegible]
از ایشان [illegible]
ازین [illegible] کو [illegible]
تو [illegible] توانی [illegible] دیگر است
[illegible] آنجا [illegible]

بر آگنده هر گنج [illegible]
همان لشکر [illegible]
[illegible] خانه [illegible] جای
[illegible] گنج نامه [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
از آن گنج نامه [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] ای مرد نیکی [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] این [illegible] خیال
همه [illegible] نیکان [illegible]
[illegible] خلوتی [illegible]
[illegible] فرهنگ [illegible]
نمودند کای داور روزگار
[illegible]
ازین [illegible] یزدان [illegible]

[illegible] گنج [illegible]
از آن گنج [illegible] نیاز
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] گنج [illegible] حال
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] آورده
[illegible]
[illegible] انجام [illegible]
[illegible] نیکی [illegible]
[illegible]
[illegible] بالی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آموزگار
[illegible] مردان [illegible]
[illegible] نیکمردان [illegible]

جهاندار ازین داوری [illegible]
[illegible] کوه البرز [illegible]
[illegible] ماند
[illegible]
[illegible] شاه
[illegible]
[illegible] شاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همراه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازین [illegible]
[illegible] عاجز [illegible]
یکی مجلس [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]

بوقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو تو دیگر غار آمد از راه دور … بجا بانزد اشان ازان شمع نور
بپرسیده خبر تو نو دیده … ز نار یکی غار بیرون دوید
فرشته وشی چهره آفتاب … بر آورد آه اقبال را سر ز خواب
جهاندیده تو تو جهاندار … بود جسته [illegible] اشناخت
بدو گفت شخصی سی پیکری … کام خیانت کاسکندری
شه از مهربانی بدو داده دست … درون رفت و پیش [illegible] نشست
بپرسید از او کاشنای تو کیست … ز دنیا چه بوشی ذخورد تو
چه دانستی ای زاهد پیشواه … که اسکندرم [illegible] کل غار
[illegible] که دل [illegible] … ز بند ستمکاری از او باش
باقبال بالا اختر خاست … بنیروی اقبال آراسته
اگر زانکه شاهم نشاه را … شاهنشه [illegible] هر کسی را
ز آیینه اشنا و [illegible] … مرا درد دل آینه [illegible]
چند سال کو را [illegible] ز دوره … کی [illegible] اخر تواند نمود
دگر آنچه بنده خداوندی … بجو گفت زاهد درین [illegible]
به نزد شه شاهم دین … تو خندی تو ز انچه بودم بخت
ز نیرو زکین کینم [illegible] … کسی را ببند کالبد آزاد
جسم زاده ام وفاداری … نخواهد کسی ازین دنیا بری
خور عشق افتد کاز خویش … بسی گوشه دیدم سزاوار خویش
بدیدم ز هر اشنای شمار … بیاموخت اشنای فراز کار
بیا [illegible] ای نیادم [illegible] … که تیغی دیدم [illegible]
کیا بودم وقت مرد هم کار … [illegible]
بود سال [illegible] سرای کان … ندیدم کسی را ز اینده گاه
ببینی که آمد ز درین شکل غار … بیکاهشی دیده شد شهریار
درین غار [illegible] کی خبر تو نی … [illegible]
جز باد از کشای جهان [illegible] … ازین اهن داشتم یادگار
خدای آهنی راه و نیم کرده … بیاموزد آن مرد و تسلیم کرد
کلید و بتیغی درین سان نکاشت … کلید آن تو تیغ بر [illegible] گذاشت
چو من زاهنی تیغ کین فروز … [illegible] عدل دیدم دو [illegible]
ترا دیدم شیر اگر باوفی … کلیدی بجان درین آهنی
بگرز کلید تو و تیغ من … گشاده شود کار این انجمن
عمارت بسقف این تیغ کوه … در دره تراشید چندین گروه
همه روز و شب کار و انباشته … زبد کوهی راه جانها [illegible]
از آن بخت دیدم [illegible] … بباد و بدانش بیارایش
تو نیز از بهشت کنی یادی … درین ره که [illegible]
بدو زن شود راه بر داشت … شود توشه ره زود [illegible]
جو آگاه شد مرد ایزد شناس … که دزدان [illegible]
یکی بیخ از نقش بر کشاد … که بر قلعه آهن در کشاد
جان ز دو بر دو گوهر [illegible] … بانک شد کوه [illegible]

بنه گفت

ملا مغنیت آ فنون
مطا مستق [illegible]

شه گفت برخیز و شو باز جای … که آن کوه بالا [illegible] ز پای
چو شاهنشه آمد [illegible] … معتمان مجلس و [illegible]
دگر باره مجلس بیاراسته … [illegible] نشسته وی خواسته
کسی [illegible] جهانی [illegible] … شادت [illegible] باد
نو مو [illegible] با در آمد بود … در آمد [illegible] و خدمت نموده
[illegible] دعا کرده آراسته … کلید در [illegible]
خبر کرد کاشنای بیرون شاه … خرابی در آمد درین قلعه گاه
در برج [illegible] … ز برج فلک [illegible]
بچشم خدا [illegible] … در آنجا [illegible] درم [illegible]
[illegible] منجنیق تو کردی خراب … [illegible] بختی آفتاب
خراش [illegible] … که آن منجنیق از [illegible]
جوان حکم خدا [illegible] … توانی [illegible]
بگرد [illegible] سوی گروه شاه … گزینم [illegible]
همه [illegible] … [illegible] گوشه [illegible]
چندین بر تیغ الماس گل … نشستند جمع [illegible]
[illegible] که بر داشتی تو … [illegible]
[illegible] بودی نماید درین … که بی سنگ روان مبالا [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] … [illegible]
ز نیروی [illegible] بزم شاه … که خالی مباد از تو تخت و گاه
[illegible] سنگ [illegible] تو … [illegible] شد [illegible] تو
چنین [illegible] تو دانی شناخت … گزیده ان ترا سایه خویش ساخت
جوانه ازین برده [illegible] شدیم … [illegible] شدیم
[illegible] تا [illegible] باشد … ازان روزمان [illegible]
بجای [illegible] … [illegible]
ازان سنگ [illegible] سای … عمارت گری گرد بسیار جای
خرابیش [illegible] کرده … [illegible] کرده
[illegible] نشان آن کوه [illegible] … تنظیم نمودند حکام گاه
که ازین [illegible] … درین [illegible]
[illegible] سر شاب آورند … خرابی درین کشت و آب آورند
ازین دوی [illegible] … زبان [illegible]
گر آورد ملک [illegible] نخشانی … رسانند درین کشور آسایشی
درین باستگه [illegible] … عمارت [illegible]
گشتند روز و شب از غار [illegible] … [illegible]
زخار اراشان احکام گاه … [illegible]
دشتان خلق [illegible] … گذرگاه آورد برفتن ان کوه را
[illegible] … [illegible]
[illegible] چرخ شد [illegible] … ببرج [illegible] سعادت رسانند
[illegible] … [illegible]



چو بالا ستاوران پروانه
شنشه زیرا شدان خانه را
سی تخت خانه زیر درشت
چی دیده با آسمان هم نورد
نهادند شاهانه خوان زرش
زر داده جیران دران فرو درشت
برافکنده و درکشیده کلاه
خانی بود فرمان فرمان کاه
نگهبان آن تخت زرین ستون
همان کو بیرون جام با نوش تلخ
رفتی و گوکث کای شهریار
دگر تیز گویی زبان بر گشاد
همه ال فرخ دران پیش تخت
بران تخت بنشست کدم زدیم
بزمود تا گوهری زر نهند
چو ساقی جان دیده بیغام را
نبود کاهش فرخ یار بار
بران جام عشقی زبانش چو نوش
که ازین شرابی واز بی شکی

بشکفت کاهنگ روشن
همه خاکی برد فرزانه
بالا شدن را همه برکند
برفره کیتی نام دیم درم
همان خورد نهاد که برو رش
کسیمای جوبه بوده دلفروز
درآمد بپایان تخت کاه
که بر تخت بنشید ان تاجدار
بکام نخر تخت گوهر برون
کلیدست بر قفل بسیار گنج
دیده چو تو شاه چندین یار
که تا چند کیخسرو و کیقباد
به پیروز بختی برآورده تخت
بپوشید تخت و درآمد بزیر
همان جام فرخ برابر نهند
زباده برافروخت آن جام را
بدین جام دست بر او بار
بر افشاند و نشسته نهال خوش
مثل زد بران جام و تخت

کرانجا نشستم بغرمان شاه
شتی جارنج از علیان خاص
برامد بران ساکنان سو بسیج
عروسانی در شهبت آمیخته
بیچ چشم کان سرای چو ماه
چو شنده زاد چو دش خورده سرشته
زدیوار و در کعبیتی آمد خروش
شر تا جداران بیاد تخت
که بر روی شاه بر تخت شاه
بین تخت دران جای جوب است
چو بر تخت کیخسروی تاختی
چو زین تخت یادی شه شد قوی
شه آن تخت را چون بخود ساز داد
ز گوهر بران تخت کی شاه
چو کیتی نهادند خسرو نشست
بکیخسرو آورده یاد ای هوش
چو شه جام را دید برپای خاست
دران تخت بی تاج و بکوشت
که بی تاج و بر تخت زرین مبارک

چو شاه از ره آمد که عزم را
چو زین که آمد بر فرار اخلاص
بران جشن چنان بندد چو خ
دران شربت ادب سکوت بخشید
چو سنگ کشیده بر کوه تا
سخن تخت کیخسروی سر کشید
که کیخسرو خفته آمد بهوش
چو شیخ بر شاخ زرین درخت
بیاده بر فیروزی بجت راه
بیا جام و تخت که این است
سر از تخت گردون برافراختی
که کیقبادی و کیخسروی
بکیخسرو رزده جان باز داد
که گنجور خانه دران خیره ماند
بیا جام جسته تا پیر کشید دست
که بر یاد کیخسرو این می بنوش
بخورد ان یکی جام و دیگر بخواست
بران جام بی باده لختی گرفت
چو می نیست جام جستان چه باک

بی روشنائی بود جام را
شی را دین بخاشد نیاز
سا روغ را که بمن کم کنند
ازین چم در جستن تاج و ترک
کف کرد کرده گوران درشت
جان نافه آهوان شکل بت
چه سازم بیچی جیبی خیره خیره
جسو دا این نین تخت کوری پای
چو بر تخت جاوید شوان نشست
بیا ساقی ان جام کیخسروی
لبالب کن از باده خوشگوار
مشل شهریارا جهان زد آورا
بهان کوکب از نوح خود بسته شو را
جسنطان کوچه در سکه نام تست
جسنطان کز باهر بابان خویش
بجای که گرمت را شاد کرد
درآیت و جام ان هر دو شام
تو پی تاج بخشی گران تاجدار
اگر شه سپهر و شهرخ ستان

بلیتی تخت بخت دام
که او تخت مینو نخشد نیاز
تقص تاج و دام از نیم کند
که فارغ دلیم از شیپور و درنگ
بکه شیران کودکه برکه درشت
بکه جنگ کرده آن گرگان
که بر روی شود دیگری جای کیر
که تخت دارا تخت جای
ازین بیش بر تخت باید نشست

ملک بایه مشتی بیکرا
تو پی گوکب داران خسروا
زمین کرچه فرخ بارام تست
زنا مهرانی چه آورده بیش
بران جام داران چه بیداد کرد
جان به که بینی تو از هر دو را
سر و برز واشینی یادگار
تو هر سبز باغی درین گلستان

جونت رفت کو تخت سکر و جام
گیتی مینو کنده و تخت را
ز شاخ لسان که نه طوطی تاج
عمر شاخ از ان برکشید
کور ... سابقی باشد
بدین خانه ملی می کیم روز
گشتیم ایشی کبی جای کیم
نه تخت زدت آنکه او جای تست
چو در جام کیخسروی می نماند

کجا نزم کیخسرو و رخش او
جسنطان نهایت هست و فرمان هی
نه دل برین دل فرمان هم
تختی که نزکی سیانی نمود
چو کیخسرو شد کشور تو بی
بر شغل کار روز دادی آشتی
درین باغ رنگی به بر تر زد
گر او داشت از نعمت بهره مند

چو می ریخت که بدین بدرا جام
زندان شمار چنین تخت را
زدار فیشش را باشت تاج
که شهریارا خانه را بید
نه بران ایل که خشا انه
که زر ماند تهدا اتش تخت بنه
که نا داده جای جیبی با شرم
سر زمین نگهند بر پای مات
جای اکیش نباید شاند
که نورش چه بد دیده بدار افق
بنشین کیخسرو روز کار
سکندر که شد بر سر تخت او
بدان جهان اگر بر جسنطان دل بنی
که باهرانان نسازد شهر
بران تخت کیران چه باشد
و لایت ستان سکندر تو بی
ره آورده زد را به جای آمدنی
نه کل بر جمن بانه خواهد بند رد
رساند از نسیم تو جشن ...

تو زان پس تو و بهترم داشتی
ز آزادگی بودی صاحب زبان
چو اسکندر آن تخت و آن جام دید
نظر خواست از وی در این جام
برآمد جام از آنجا که بود
بشاه و به فرزانه او نیال
نظر آب بود دید کز زاین ناشت
طلسمی بر آن تخت و از دست
شنیدم که از خشش دو پای
بر فرزانه او دین تخت و جام
جو شد شد نزد کی غارش کی
ربی داده او صاعقه سوخت
چنگ و دندان رخش شد کینه
از این غار باید عیان تا مش
در آن ره شد از پیش فرزانه پیر
جو گنجینه غارش آمد بدست
بیختی در آن غار شد بخت یار
به فرزانه گفت این شرار از کجاست
فروزنده جایی زروده دروف

چه باغ برایت بکاشتی
بوی باشد باقی که باقی نشان
سر بی نه در خور و ایام
که ابا او باز جوید تمام
حساب کشیده خط کرده بود
عدد با که خط را گر شد یار
بایران جام شاه از ساخت
که گوهر بر آن تخت نا ساخت
شنو از آن تخت ... جای
شنی غار گنجینه آمد بکام
در آمد پی او با آن سنگ
بخشش کرد و کرد و حث
جو گنجینه و انجا ز وحشه کینه
نغار از دها را توانا مش
علای دو بالا و کوه کش
رانده شد نزد او دست
نشانی که باید از آن غار
در این غار سنگ این غبار از کجاست
کی ... رانجا نوری ...

بکشت او بود نقش به زمین
به جی که شد در چین بود اخم
بینک پیش فرزانه او راست خواند
بود اما نظر کرده در جام نیز
تماشای آن خط بی ساخته
سرانجام بشد خبر از آن مرز و بوم
عوالم که سازد کسی را آشکار
اگر ... کرده ذوقی در او
بیوسته و هم گنجی تازه کرد
بجهان ز رو و گنج بسیار برده
نماینده غار با شاه گفت
بغارت مرکب عالی چنین
بیک جستن بر دو کیهان داز
سکندر که شاه او روی تافت
بتدریج از آن ره که زر باحت
شکافی که هر دیده در آن سنگ
جو لختی شد آن آتش آمد پدید
نگه کرد و فرزانه در غار تنگ
از آن روشنایی کس آگه نبود

بهنداه به تو در خرمی
نگاه بودم او هم کجا تا خم
نزدیک جام بنشانید فرزانه
رقمهای او خواند هر جا که
حسابی نهان بود فشا خته
نگارنده شد سوی اقلیم روم
بفرموده او که با تخت شاه
بر آنکه او آتش تجلی یافت رنگ
جو گنجینه و اهنک دروازه کرد
که با شاه و اینچنین غار برده
که گنجینه و اینک درون غار نهفت
در اندیش لختی و بکان چنین
که کار جوینده کار را در آن
بیاده سوی غار پیش و شتافت
به منزلی غار از زر اندود وحث
دمی سوی آن چشمه که شکی
بکشد سوخته هر که آنجا رسید
که آتش جو شمع تابان از آن غار بنگ
که جوینده را سوی او ده بنود

بران دو بهشتی بده بی تار دست
نشان نجت او زان تن پاکی
جنز هان تار کشید شن جاه
زر و کان اگوگرد او از و خت
زر و چی شنشه ان غارم آ
شنیدم که اینی ز دریای ژرف
سکندر در آن بر قصر کرد باز
جو بر د که ره و راه کوه
جوانی نسبت طاوس جلوه نمای
سنی که تو چنگی گاه رفتو و بار کیش
شی کان همه آتش و آب یافت
چو صبح دوم بر افلاک زد
بفرمود ... بوی او استخان
می اصل که ... بدست
غنی گوهرش از داد آن چو تاج
به پیروزه جای ترنجی بجای
ز فصل وز درد یکی جشن زد
که او زد آب و صبح فشاد
زمین پشمینه که در باد بود

برور او بود شن تا شه در
که جز شعر او بود شی از آن خاک
بماند بر کاف بجز آن شاه
زر گوگرد او کرده او نیست
بر فروغ دعطی بر آن فشا
بیام بر لوح هو چند دلها
جو بر اف از شتر رای فشاند
برون ز کجا رو نعلش را و فشاند
مشک و ستبرق بی او دار نمای
که از ... مش باز و رساند کشت
بالش که را سایش خواب یافت
شعش شش بالا بر خاک زده
می و مجلس و نقل از حوالی آن
جنس با شد از بیابان زر دست
بسان تاج زر بالا و هم تاج
نگارینه تاج و زاوه جای
بساطی زیاقوت و زر سرخ و زده
همه زین سرای که هر بنگاه
جواهر ... بر خرد و بر بوده

برفش چو در میان ... زرد و لبی
که اگر نه بی آتش کرده بود
به بالا فزود آن بزودی تماشا
زر داشت آن کان دوزخی غار خشت
جو ... زان غار اندر و راه
ز دوران ... به بر ... کان دوش
مقتمان آن ... در خور باش
... که شاه از آن گنج غار
همیشه که ... و سر زد
... آسمان ... آتش فراخش
زر و هفت کاسایش آمد پدید
بیاراست آن برکه کاخ بود
سر بی ملک را سوی بهم خواند
بخشش در آن که هر نشان
مکلل بگوهر قبای بسند
که صفی از اصل فرزند
ز بلور تابنده خوانی فراخ
صد آسته فتی بهشت مانند او
زمین تخت و طلع و خواست

فرو شد در آن چاه خورشید جو
جو دیدند زان کان گوگرد بود
از آن چاه کان آتش برآمد آب
بگوگرد زان کیمیا را نهفت
نشد هیچ فجار بویی در
فرو شد که بود شده ابهات
سخن خفته غار بشتافت
برفت آنکه در شه بر کوهسار
فرو داد او از او چکاچرز
بر آن زر و گنج زد پای تن
شد آسوده تا صبح صادق دمید
سفال و میز با ریحان زرد
بنیکوترین جایگاهی نشاند
در گنج بگشاد و بنشسته با آن
جو بر دین بگوهر کیش از جمند
برانداز و از جو که اد تمام
جو نسرین تر و سبز شاخ
عرق کرده در زیر بار گران
سر تو سر بی شد آراسته

یان دست کو دست پی بود سال — دهنوت که خویشتن دو ب سال
سنهب بر و کوبی نشکو برانه — بر آیت جو دیگر و ون سیانه
امان کوه بانه در آید شت — سیمی در زهت دریای مبر روت
بدلخی دست که هفت پنجره کرده — بس هفت را کوچ تیز کرده

[illegible]

یا بیایی انجام زرین بیار — که ماند از فریدون خم مارکا
بیاب ده عاشقان را — نیستی توان کردن این جواب
ولاجه ادنی یا بی انکهن — بجز بسته زنگی برا ببین
درخت سواد هشاشه بدر رت — به پنهان برش شانه چندات
بیاب اخوده بستی بکن — ای جای حجت برسنی کن
بجوی زعفران کشته خود بانگ — بجوی زعفران تا بگری تا کی
او با تشن خانه بحت خوش — بکی جان بر ده کو و بحت کوش
سوتیا بلدا بگر خوی جوشی خار کی — سرایان شو از زرده جار کی
زمی بحتی توان ذبت بود — بگوکرده و نقطا اش کس نمره
گراز نه بحت سال خورده — چنین در کشد نقش را خورده
که جز خرد از بخت کیخرمی — شد بستی بی فکر جاکردی
نشسته یکی روز بالای تخت — اندیشه کوچ بی وقت وخت
شتابنده بیکی در آمد جو باد — بایر بکان بنشین بوس ساد
شتابنده پیان را د بوشید کهن — جز داد اش ازاهکار دو سنعت
که براستان بوسی بارگاه — زتخت سطح آدم برد شاه
نراده ملک بات شهریار — بحر راجنین نماید عیاد
که تا شاه بر حل و عقدی که داشت — نیات که خویشتن بکاشت
جان داشتم ملک داش وحش — که اوار او ماند از کس کس
به شرطی که در عشق داشت داتم — زیر فتنها انکه داشتم
بحمد الله از بیخ بالا و بست — نیامد درین ملک موی شکست
و دیگر جو کرده آمد سحر — بکرده جان ازین کهن مهر
زمانه بیک و بد اشرانت — شاده کهی دست که دشمنت
بکشته در حق بیامد زنی — کنند دعوی از تخم کاوس کی
گراینده عرق آشوبناک — شتابنده جز از دل بر هلاک
شابان که آسوده سنی گشته — زیرتش همه جوب دستی گشته
هان پیل زن زرد مردان شناس — به بدیکش بپیلی شناس
باورده کردن جواهر منی — فکنده بهر شهر در شیونی
سر و باجی از دعوی آنکهت — پناه پس یکی براهیت
باکنده خند راکرد که ده — که از آب دریابر ازنه کرده
زیرونی خود و لا و رسته شت — بماکه شاه داد و رسته شت
سر و پیشم ان بنده در سر شود — که باخواجه خوده بد آوردشوده
حراسایش بس عنان می کشند — بیکار دست درمیان می کشند

زحد بشا بود تا خاکی تیغ — کنید کس به سعدای ناکام
بر خیش شه دو بستان تنگ — حقی تاج و کلاه تو آورده روی
چنین شهانا که شد کم کهی — اگه خردی بینی بر خود ای نیکه
زجرد ان بینی حت تا پید دوزی — که دریای بیکان بود کف گرگ
گزین دشت انه حیغ بر باد — گذ دشت روش شانی در
ازما او در بیاد جمع — سر بخت خوابد کرش دریغ
جو ما بار نیش کشاید دوال — سکست شود کیکی را بر و بال
که نیت چندان بروز — گران چشم بد اغان کرد کود
سران پیشه در ولایت کم — بر گاه شاهنشه عالم اند
بی شد نیعه آمده این راه — فتی دست گرود گرد تشتی بال
تخم هر چند با بابان شاه — کش این کرده ابر نماد دو زم
جوان در بحر بستی خود — بنامه بحر را درستی نمود
بیک شو به اداز سعت — حمایت بر جسار کیف
شد سر دل پیل — دران داده کف اجوی
زانحب کیخرو انجا برید — تحت لمن کرکش دلید
دان داستان ماند این تاج و بخت — که او نیده ونی شیدوی بوده وحت
صواب انجا شه که آدم شتاب — که آوزم دشمن بوده ناصواب
بگو مرک شه نابوده احمان — که تا سوده بر جای خود کمان
جز انسان کاروان شاه سالار بود — دران کاروان بار قیمار بود
ز هر کوشش بار جار — همان کاد در کادمی وشار
دران کار او بود و بس — نتابنده راکشت و
جو طالع سلطان کری آرد به جش — نشاید زدن کنه بر پای جوش
برفن ازان کوه که شهریار — سواحل سواحل بر دریا کناد
بیاهش بر ده را برون — ستونی باورده باستون
بیند انکی می نوشند راه — که هم صید خوش هم صیدگاه
ز بار کران گم گشته بود — یکی رایت گم گشته بود
زبس زود خیران لب باد — زر خاک گیتی فشاند غباد
زبرف آمده ابنیان جوش — باورده شده جروش
رگ دستی در زمین که تحت — برقص آمده به کجای درخت
خرامنده برده حق چاه بیل — کل انقلیبی برابر کلمانه لعل
دو نوباوه هم تو و هم رگ — حلوایی سیم برآورده بود
زمین جون زر داب جز لاجورد — جو دیبای نم از زرق و نم در زرد
نوای بکاد کبه از پاکی دود — برآورده با دشت بانان در دود
کمر بر کمرگه زده شاخ جو — رسیده بدهقان در دو دو
شکم گرده سر ابر که — بر و تیر ترکشته دندان گرگ
بی کو جهن زهره کاو دست — کوزن از بیابان ره کوه جست
زنو زادن اهوان سبزه — جط ذده جهان یک گیا هو بره
جا مذار با صید بارو ده جام — همی کرد منزل به منزل خرام

چو گلگنج کی روز بد راه بود … بکیفش بر شد کوه
بکلاه … لطفت بر کرد … سپه … ابتشی … خالها

بجلان … بکرد ازبان … ازبر
مراتش کجی کامد ابحاث بموج سر مکو دش بپاش …

چو بشکست زو … تا بماند لخت ایاتی …
… فرزت … داد باد کندی دشمن آمیخت بی

ابش بر شان نیابت بود بر آورد و اران دو دو …
بود … کابلی جسو راخ در شد چو دو بابل

آواز کی در خراسان گریخت بوران تیام بی …
بوده افت خسرو کا در خم او گزیران شد … او

کراه کوه زنم … … زه در او بی …
جهان تیز زو شد کوه … و … بهرام بگ بر داشش

چو بد چولد … کل گنده کرده بیاکند کار زار براکنده کرده
هم انجا که … بر … نیت بود

بشکوه دولت … ران بشته بنیادی …
بهرای گنجش … نام کرد بهلو ز باش … نام کرده

چو گنجی … انبار گشته شهر شاه بود لشکر گشته
دو بهر … دران شهر … هواخواه خود را کی …

دگر بهره زو طبل … داد دم دو … اسکار …
به ار الملک … دا اشته فلک … زران رایت …

جان را … شاه را … بنام … گاه
سکند … بای … در … زکس … اد … شاف …

جهان دیده جاره دران آوری که یاران خود را کند یاوری
ز نوبت که خود نفر … کند رای دیگر انجا …

وزان رایت آید ز مقصود شاه که رایت زرایت بود …
چو دانست کان شهر و اراسب بجز … سکند … باید …

خصومت که … در خاک … هنوز … خصومت … خاک
خصومت … تاج … که از … شد ان شهر …

چو ز لشکر … تره ز ملک … شد …
بگشت … خانه را وز آتش براکند … دا

بلخ امد … دشت بطوفی … جو … گشت
بهای … در بلخ بوده گرو … در بلخ بوده

بی بیکرانی در و … بکاه صنمهانها جو خرم بهاد
درویش … دینار و گنج نهاده بهر گوشه بی دست رنج

زده موبدش … زرین … شده نام آن خانه آتش گشت
چو خسرو بدان گنجدان … مغان از جام مغان …

بهشت صنمهانه بی جود کرده ز دود خ برشده … دا
بپرداخت ان گنج دیرینه را وز و … بی … دا

بکرد خراسان

بگرد خراسان بر آمد تمام بهر شهر … تمام
بشهر خراسان … گوشه خراسان … جالیه گوشه

بهرجایت که … ان … جوان
خراسان و … بود بموده … تیم …

بهر شهر کاید … شاه در شهر کرد …
… کشش گر جه … همه … گنج …

بهر منزلی کو گرفتی قرار کران … کیجبا …
… فتی کوشتی … ایشق

زری کا دی را کند … ناک بد رسلب … زمان … خاک
… گریز … بر و تقل … اهنین …

جوانان … تاک از بود … بود
بیاساق ان … کرد … گرد … ساخت

بر رده … دو ای گنج بس جوش را کیمیای گنج
دریں … کرد … فغان … گنج

بکوتین نام زین ها … بیادشه … نوشت

بیابد نهادن در ین خاک دل که گنج … فرو شد بگل

[illegible]

دران گنج خانه … دو … خطر یافت
بی … در سود بازارگان بیشتر

هوا … خون … در کم بود سود بازارگان
جهان … مرد … گراه جنین …

بجنبش … آمد … بیکسو شد … دریای …
زبس … باستان … تمای هندوستان …

در ین شغل بازارگان … که دولت … بر پای …
همه ملک ایران … تمام بهندوستان … کام

جو … سوی کید هند … از وکین وکید … هم
گراید … … بروج …

دگر بار … تیز من و کردن … شمشیر تیز
ببهلوئی بهلو … اش نشسته … جای …

جو … سوی … اورنم بر تیغ بر فرق … آورم
جواز … بام کلاه سوی … کرام …

وز انجا شوم سوی … زمین … سپک …
دلیران لشکر بزرگان … … اندران …

بروی … یاد بود … دولت … بود
سکند … ازا … روان کرد … خورشید …

زغزنی در آمد بهندوستان روان … غزنوستان
بران شد … سوی کید هندوستان …

به تاراج ملک از درآید چو موج / دهد ملک او را به تاراج فوج
که بر سه [illegible] فرو انگان [illegible] / بکوه آنچه آید [illegible]
چو دیو یکی تا صد شیر کام / فرستاد دارا و شد بنده نام
اگر جنگ رای آید [illegible] / که ایکل رسیدم چو [illegible] سیاه
و گر بر پرستش میان بسته ام / جهان داد کو را [illegible] دست
سر [illegible] در آید به خواب / که دیر [illegible] آب
کلاه کیانی در آرد به تاج / که خورشید را گرم گردد [illegible]
بجوشم بجوشد [illegible] شکوه / بخیم بخند بهم دشت و کوه
به جای [illegible] عقاب دلیر / که ای جوان عشق او [illegible]
گر انجام سوی [illegible] / به جاه ار بسوی او [illegible]
اگر هست کوه تمامی تیغ داره / کند تیغ گر کوه را خار خار
گر از بهر گنج آدم [illegible] / [illegible] مغربی [illegible] بیش
گرم هست برخوردهای شباب / به خوارزم دوشش [illegible] آفتاب
[illegible] در ین [illegible] بوم / گرین پایه بسپارد آدم [illegible]
بهند آدم تیغ هندی [illegible] / کباب ترم [illegible]
مجو عشرت [illegible] / که صنعی طرازنت [illegible]
چو سر اندیشه [illegible] خراج / و گر [illegible] تاج
فرستاده آمد در رگاه کید / سخن درهم [illegible]
فرو کوفت او پنجهای تیز / که از ان زاده [illegible] تیغ
چو کید آنجان آنش تیز دید / از و دستگاهی [illegible] دید
که خوابی در آن داوری دیده بود / ز تعبیر آن خواب ترسیده بود
دگر گونه جنبش [illegible] شهریار / [illegible] کو را سپهر یار
که از کیست [illegible] شاه دارا چه کرد / ز حد حبش تا بخارا چه کرد
ز رای اندیشه [illegible] / ز فرمان [illegible] بشادش
بدانست کو راه آن [illegible] / چگونه ز خود باز داده ستیز
به خواهش نمودن [illegible] / [illegible] شاه را کرد یاد
که خیر در جهان اوست [illegible] / [illegible] او را [illegible]
همش پای تخت [illegible] / هم آوردم [illegible] در آه [illegible]
نبودست خود همراه کار من / ببین [illegible] کار نه بیگانه من
اگر گنج خواهد [illegible] / گر افسر هم از سر [illegible]
که از نازش آورد [illegible] نیاز / بگردد از بنده خشنود باز
ز مولای و خاکی نگردم / سکند ز خداوند و من [illegible]
گر میل آورد [illegible] / بدان [illegible]
وگر باز گونه بود داوری / که شه [illegible] آورد [illegible]
[illegible] پیش کشم تن [illegible] / ندانم ان [illegible] دریای پیل
چو [illegible] گرد انم از و نام او / شود [illegible] او
وگر بنده را [illegible] / بساده بدو گنج و تخت و کلاه
اگر رای دارد [illegible] / نیایه چو [illegible]

گر از روی بد [illegible] / که نازد بر [illegible] غارت [illegible]
دگر سو گزینم [illegible] / [illegible] نهد و [illegible]
یکی دخت [illegible] شاه / سیوم فیلسوفی نهانی کشای
[illegible] / که گشته [illegible] ملک رهنمای
بدین بخش شه [illegible] / درین کشورت [illegible] شاه [illegible] کند
اگر شه [illegible] / بیوند چو هست کرامی کند
چو شنید ملک این [illegible] / بدین شرط پیمانی انگیخت
[illegible] در ین کار [illegible] / سخن حرف [illegible] آمیخت
سخن در [illegible] یاد داد / در آمد ز [illegible] کی برفت
در ین باغ [illegible] کل [illegible] / پیامی که آورد با شاه گفت
صفت کرده از آن [illegible] شاه / به عزمی که آن [illegible] جنگ
اگر کس را [illegible] / [illegible] شناس زمانی [illegible]
بلیناس را باد کرد همراه / نشست سکندر [illegible] دلیر
فرستاد سر بسته گنجی گران / زند اژدهای [illegible] شیر
بپی شرط بر عزم [illegible] او / بلیناس [illegible] روم
بر انگیخت [illegible] کرم او / [illegible] کید [illegible] روم
دل کید هندی بر آن [illegible] / [illegible] فرمان [illegible]
ز کیدی که [illegible] دور باش / کلید خزینه بهند و سپرد
چنین بود در نامه شاه روم / [illegible] که [illegible] موم

پی که گنج [illegible] / به شرطی که این عهد باشد درست
مسلم [illegible] آب / نو باده [illegible] بخت
[illegible] / گر از [illegible] شراب
[illegible] / که [illegible] درست
فرستاد [illegible] سپاه / اگر تحفه [illegible] شرط [illegible]
[illegible] نام تو / [illegible] کام تو
[illegible] بهند [illegible] داد / فرستاده [illegible] شهریار
[illegible] شاه / [illegible] نامه [illegible]
چو هند و [illegible] شاه / [illegible] چشمه [illegible] دید
[illegible] / [illegible] شد
دل شه [illegible] باش / طلب کرد [illegible] شد
بس [illegible] / بسو کند و پیمان [illegible]
یکی نامه [illegible] موم / همه هند را [illegible] گرد
نویسند [illegible] شاه / که آید نویسنده [illegible] گاه
چو نامه نویس [illegible] / نشانی [illegible] عنبر [illegible]
چو [illegible] ترکان / [illegible] آمد [illegible]
[illegible] با این شاه / که صاحب [illegible] صاحب کلاه
فرو خواند نامه [illegible] دلیر / که از هیبت [illegible] زیر
پس از نام دارنده مهر [illegible] / که از [illegible] سوی [illegible] راه

خداوند ایران و توران بمان
بجز زانکه ای پهلوان
تمام کیتی کی دست برد
کند انکهم بر زنده فیل
جم [illegible] آتش و آشتی
هم [illegible] نهاده بریدی
کران تا بجو [illegible]
بهر [illegible] باتو باشی کنم
[illegible] دلنواز
شنیدم که شیدی جادو [illegible]
دل که هندو بر آمد زجای
فرستاده کاردان از نواحت
زبان بی شاه را [illegible] کرد
ز گنج زر و زیور و لعل و در
جو کوه دو [illegible] حمل [illegible] پیل
ببینش [illegible] کهی تمام
روان کرد [illegible] کهنا
بر جستان داور خوش [illegible]
بیان کهنا اجنان شاه شد

فرستیده وجی جو نیوران
[illegible] ودیحه [illegible]
کنکره نا بولاد و فولاد
[illegible] دمین [illegible]
[illegible] گستی
بجادو [illegible] کرد و بندی
کنم [illegible]
وزین کهنها استوانی کنم
در [illegible] بیا بو کرد بانی
بجا [illegible] که جادوی [illegible] گشت
[illegible]
زبان خواست که [illegible] کاد باشت
بدیر قشار [illegible] تقاضه [illegible]
[illegible] بیلان [illegible]
[illegible] کشتی از [illegible] بودن پیل
هم از [illegible] بجه هم ارخوان جام
جهان برده سرکی بجا
جهان داوری [illegible]
که [illegible] روشن ازان شد

فرمان اوزن [illegible] گوهر
ولیکن [illegible] بیام که عزم [illegible]
بکیتد [illegible] انشی
[illegible] خاک اورا [illegible] کنم
شیزر [illegible] جان [illegible]
خانکه [illegible] این عهد [illegible] نمای
[illegible] کشور خود [illegible]
فرستاده را [illegible] کهیجواند
بکید [illegible] جادوی او
جولشی [illegible] جای خویش
بنی کرد بر شیرها آذین
جو شد هفت [illegible] کار شد ساخته
خوان جار پرایه [illegible] جسته
ز فولاد هندی [illegible] بارها
ز فیل سفید [illegible] کاه
[illegible] ره کی [illegible] عوده
ببینش [illegible] زر و زیور
جو [illegible] گنج [illegible] ره را
بکید ازیابش [illegible] جای خویش

[illegible] گمان [illegible]
بکو [illegible] اینکه [illegible] آورم
تمام [illegible] یو گردن کشی
همان [illegible] خاک [illegible]
خداوند بودم شدم [illegible]
[illegible] آب [illegible] جای
بکرد [illegible] تو [illegible]
[illegible] شده [illegible]
شیه [illegible] هندی او
[illegible] اورد و آورده آورده [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] آنکاد [illegible]
گرانمایهای دگر دلستان
ز عود و ز عنبر [illegible]
گر انشان [illegible] روز [illegible]
که [illegible] رویای او [illegible]
گره [illegible] گشو [illegible]
جهان [illegible] خدا [illegible]
جهان [illegible] گوهر [illegible] ان بیش [illegible]

جو در اب [illegible] ان
طبق [illegible] که جو [illegible] طبق
ازان جونتر [illegible] که [illegible]
بنی [illegible] گهر [illegible] اراسته
بشیرینی [illegible] شکر نوش
جو آهو [illegible] مشک [illegible] بروده
زان [illegible] زنگی [illegible]
[illegible] هندو [illegible] رشت
زرومی [illegible] هندوی [illegible]
نگارین [illegible] خوبی و [illegible]
[illegible] فسخ [illegible]
بزرل سپهدار هندوستان
ز تاج مرصع بیاقوت و لعل
ز جیشی غلامان حلقه بگوش
جهان خسرو اسکندر فیلقوس
جو انگشت [illegible]
گل از غنچه خندید [illegible]
فرستاده اموزکاران [illegible]
نگار اجنان شه بهندوستان

[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible] اورکار [illegible] بدید
[illegible]
[illegible] کل [illegible]
[illegible]
جو [illegible] گهر [illegible]
ز هندوستان [illegible]
[illegible] شد [illegible]
کوهر هم آیین و هم آیینی
گر [illegible] جشم خرد توتیا
بساطی برآراست جون بوستان
ز تابی [illegible] فولاد نعل
ز روی [illegible]
ز پیوند ان ماه [illegible]
ز بالود [illegible] آکنده [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]
[illegible] استوانی [illegible]
[illegible] مراد دل دوستان

جو [illegible] آمد [illegible]
جو [illegible] گنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هندو [illegible] خطای تمام
[illegible]
جو [illegible]
طراز [illegible]
جواهر [illegible]
ز جام [illegible] عقیق
ازان بیش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
ز هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لطیف و خوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جو شد [illegible] اختم

نمونه کس عقل ان کونه ناک / کز بی جیب ره داخته ناک / عجب ماند شه زان شی تواد / که خبر آورده خنده بی راه

بشوای شاه رخش کوته / پی ره منزل جنبه ل بسر / ره از خبر خنده کاف شکر / همه وقت برناف شکر ده

جو دید آیی دشت را ماه داد / بفرمود کا جو کند کوه شار / بهر جا شکر کند داشتی / بخود ادیا ناف بر داشتی

بو لختی بیابان جیغون درشت / بیابان آمد زو برانه دشت / جو میغ جا کاهی آمدید / که ار جستی سر مینو کشیده

برنج کا پی دران زرغشاد / روانه شه جشمه سکواد / هوانی جو [illegible] شبانی فراخ / درختان بار آورده سر شاخ

دران آب و در سبزه اسخود / بوسیاب در پیکر لاجورده / کاای پر دو رسته از طره / جو بر شاخ مینا در آورده سر

پی آهوان جمش انگیخته / جو بر تنها تنها بخت / سم کوه بر سبزه خاره جای / جو بر سبزه خط گل شکاری

سوای که دو پی شاهی بوده / وکرده جنی شاهی بوده / سکه را بهر دیدان سواد / سودای هندوستان شد

در آب و جراکاه آن مرحله / بفرمود کردن ستوران یله / یکی هفت اد خرگاهی / برآسوده با پهلوانان دهی

وکر سعشه روز چند ده جست / کر و مال شیر و منی آمد درست / بفرمود تا کوس دواختند / روان مرحله سوی جنپر تاختند

دسل ز جوشه ره هل جشاک / برآورده زبال ازباد پاک / جو آنجا شهی آمدید / سکندر به سوی جنپر کشید

زشهری کاهای کوه و دره / شکر یادشه شیا [illegible] بوده / نشسته بزانی تیزهوش / همه خار خشان فولاد پوش

هوالی جو شورا بی خاره / وکر بر خار اگین زار بود / بران میشه کز خبر کرد شاه / مغنبر شد ار کرد اوصد کاه

هر آهو کا پاداغ او داده بود / زاف کتی باشش اجاره بود / کوزنی کرد دوی بر خاک داشت / جشمش جهان خم تریاک داشت

جسط بنی ی شد جو غره بشر / جند مهر بر سکاهی بریز / سکار افکنان در بیابان / بر داشت ازکوه دامن درین

تر بر زمین دو سر سستور / شده کور جشم ازین خم کور / بغرانده تیر پهلو شکاف / پی آهو انکند برنافه ناف

ادیم کوزنان تیرین تاج / ز پیکان زر کشته جوکان زر / سمکر شنتنه یکی ساخته / کوزنی بهر تنی انداخته

بتماشی تیز نوک خدنگ / تهی کرده صحرای جین از نک / بنخجیر کردن دران بیشه گاه / یکی روز تا شب بسر برد شاه

جو ترک حصاری زکار او شال / عروس جهان در حصار او شال / جو سودای شب بحو هندوی / شده جغر زبان کرده هندوی

بفتوح جوانم شدن سوی هند / خدایا بر ان م جونن ادو دور / ببینم که انجا چه بیش آیدم / جگاد بر کام خویش آیدم

توی نایب ما بهر جزو بوم / ز دریای جین تا بدریای روم / جنین نامه از نیوتی آواز ده / زناهرده خرمی تا دغ دده

سپاهی و شهی دیر باد پیر / که از ملک باهستان [illegible] / دل شهر گیر از نما شاه کی / دعا خواه در دانش ده دیک

نوشت این چنین نامه هر جانب / فرستاد یکی بهر کشور / عروسی که انمایه را ساز کار / بارانف شاه بیونان دیار

بداد ش از استوار ان فرخ / همان استوانی [illegible] ده / آنی ان مهر پرایه سنج / فرستاد جندین شتر وار کنج

بکنج را بر زمین کرده جای / نموس کرد اشت با همای / برستود اراد شغف بوشت / که او آتش ودادہ بود سرشت

هنر دادش از جمله [illegible] / رف کرد وفی نیکوایان خود / خاوع [illegible] تاج بر آسوده شاد / بسی خوبیان در پهلوکا

ره و رسم شاهی بیان کرد / که هندوستان زابرا واز کرد / باداد دهش جهان فرخ / بیبن [illegible] ره از جهانی [illegible]

می نوشش پیمود بر یاد کی / جو شاهان این روز بر یاد پی / بیاسا قی ان آب خضر [illegible] خوان / کز پیر فرتوت کرده جوان

بمرده که تا زو جوانی کنم / گل سرخ را ار عوانی کنم

سعادت بادی نمود باز / نوازنده سازنو احتساز

بخر [illegible] کاوش بیانگ شیده / سخن کو باشیه وانچ شیده / گزارش خانه ترکن معز را / گزارنده ساز [illegible]

ترد جسطا دار فرخ بنده / خبر ده که با او فوزانچ کرده / کزارنده حرف بر جب حال / زبرده جنین می ناید جال

که جز شاه ناغ شد از کار کینه / کی آه یکرد و کردیه / بعجز کرده لشکر تا راج خود / دفیر ورشی که بیکار دود

جوشه تیغ را کشید از نیام / در ایش رامر در آیه آم / همه ملک و مالش تاراج داد / سرش از شمشیر خود تاج داد

جو اشاده شد خشم بر پای او / دیگر کسی داده شد جای او / درانجا بر فشرد علم بر فراخت / جوانی که [illegible]

شه جیرت کان درشد ارام کا / بود سرشته کم عمر کرده تباه / بهندوستان اب [illegible] / بجیس که بدریسان [illegible]

جسطا دار جیره کان خاک [illegible] / زبونده ایسان براز [illegible] / زهندوستان شد بتبت [illegible] / زبیت بر اند با تصاویر [illegible]

جو بر اوج تبت رسید افرین / بخنده در آمد همه لشکرش / بر سید کین خنده ازبهر جیست / کجا کر رخود بیاید کریست

فرود آمد از بارگی
چو خاتون بما خلخال زر
زگوش شهنشه برآمد خروش
خروشید و زان اختر بخت خویش
درآمد یکی نیز از ایران سپاه
نگه کرد از آن پس ز راه
جهان شد ز رخ چون فرمان او
چو شد فارغ از غارت و فرمان
بپرسید کاخ خاقان و رزم دار
ز شاه خطا و ز شاه ختن
ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر
بکوه و هامون درآورد پای

[illegible]

رقیب مناجات خویش کرد
ندارم سرکف کیخسروی
تماشای گنج نظامی کند
خطا کرد ای بی‌خرد بیت
جواب الحسام زریا نهاد
رها گر اینه جویند کان
باکی کا ایه خریدار من
نخرین کز دو در هم یاد ام
که خبر داد ملک از آسیاب
همان نامه شاه برخوانده بود
نخستین نشان دید از شه آب
جوابی نویسد سزاوار شاه
نخستین بود ده دلفریب
فسونی که بنده و جنگ را
طراز سر نامه بود از نخست
بسلطان آفرین و زجهان بی نیاز
علم برکشی روشنان سپهر
روشن بخش برکار جنبش به
نگویاد خاموش جشاده

تو شوریده اندیشه خویش کن
راکف دکوه با خود بنی
بگو خواه خانه در خانه بیت
اگر شد و تنها غریبان غریب
در ما جو دریا بباید گشاد
بیت در شاه گوینده کان
بیاید ر [illegible] دیه ابیا
کجا بود دادم که کار ایدام
سرادین راوز خبر آفتاب
دران کار جنبان فرمانده
که مشتاق شه را نویسد جواب
بخر داد و باید آورد کار
که در معنی در نظم نام نیک
نیی که زری داد سنگ را
بنای کرد نامها شد درست

[illegible]

بکوشد و شط ما یکین
کسی را ابراز او نیست دست

ز تشویش خاطر جدا کن مرا
گر آمد خریداری از دو دست
دگر هست محتاج پیمانه بیت
در ما روی کسی در هنر
در خانه بگشای و آبی بزن
اگر زده اگه بخ در شهاب آورم
بکم نقشی از کلک خود تنگ
گزارم گنج از اپشته
خبر یافت کامد ازان خبر بوم
به اندیشه پاک و رای درست
بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز
زبان قلم دست پاک جهز
حفاظی که امید دارد بدو
زبان بند های جو پیکان تیز
خداوندی یاد و یاد هنر

بندآور هرچه آمد بد
نخبندی یاد از هر کسی

با اندیشه خود پاکان را
که پاکان کو سر شود نم نشست
بزم بخت شاه کامی کند
که در جستن در بود نابسته
جو مه جنبش در جهان بین
که کیند بکلک نشانه آورم
نگارنده بیت به دست
جواهر چنین ها اذان سو آشت
دمنده جنان اندهای زدوم
سرشته کاونده یار جست
بر سید و خنی آرده فراز
بر آکنده شکنه بجز
تمامی که بسنج یابیح
زبی در تواضع زبی در ستیز
بجوز تیغ و نیز ده از هم
ترا اکر نماتو ازا نواز
قلم در کش ز نوبار کی جهز
رسانند و هر چه خواهد رسید
خداوندی مطلق اوراست بس

بر اندازی جنبش آفرین
بر شاه کاجن بطراز ابنیه
زر کار معز جو برد ایچی
عنان بازکش کاره با بدیت
ز راهست جو جنبی بی شده کوش
همه سر روی تا بخاک و بین
جو قطره به دریا در انداخته
بهر نعمتی در داوند شناس
که تا زیم شکر ایزد شناس
درستی نه چند از ایشان دوم
بسوزند و دیرینه کیمیا جاه
ستانی نیی برکی ان بوم را
اگرچه بزرق و فسون ساحتن
نگردت جنبان زاحزاب
دره مینی ایست کزای سر
نکوکی را نباید بکار
همه چیز را اصل باید درست
که سوده سیب را نابدید
ستمکار کار نکی یاد شی

گزیده بدیده اهمن و زمین
بدست تو ما را ازش کلید
علم برخطه سر انداختی
خانه درانت بر دوش کوفت
یکی دیگرت سر تنی بکوش
جو قطره بدریا در انداخته
دگر قطره ز و بلند شناخته
فروتر کجه پیش از و بس
کزین بنداده خود داده باپس
بیاراد کانی بدان مرز و بوم
نداند تنظیم منت کا
جو آتش کاجر کند موم را
نباید بجز توشه زر اندختن
کرا اند توانند کیستی بر آب
کند با خداوند قوت ستیز
شمارنده زور بیکره شمار
کرا اند خلق در بنای درست
دلی خوش نباید ندان کس
بپرسند روز نیت این داوری

سخن راند در پرورش شهریار
ز دریا بر با تو گوهر نشست
که فرمان جهان جمله الله ذیت
سکندر تو شی شاه ایران و روم
بن و تو جاکم و خاک از زمین
که قطره ز دریا نشناخته
مغنیو تو در صوب این کار کیج
جواید بر گوهر بر فروده
شنیدم ز جنیدن خداوند دان
دانا اخر آنچه باید بدو
ذخیره جو آن شهر کرده
ز راز بران آدم پیش باز
ونیک کشتی که بر خاستی
قوی دل شو کرچه دست قوی
بکار آمده عالی هنر
بالا اصل از جان با شامل
ندارن نق کرده عقل را
ترا این داد نهر عدل آفرید
بکرای هنر رای را به کند

که الا افزون تر توانگر کار
بایران و توران ترا بوده دست
هنوزت تنه دل ز بیکار
نه کار فرمای این مرز و بوم
همان به که باکی بود آدمی
کسی نیست در خاک بهتر زکس
دیار درانچه شد فراخ
بیاسایی از دم جنر باد بود
که هرجا که آیی تو لشکر فراز
طعامی که شر آید از کم دروز
تو غافل از شاهی سرانجامش
اگر دام از شهر بود آن نیاز
که ان دانع و دولت آردان درنگ
به حکم خدا برتر انجیر رفت
بحکم تو هر کار آن نیک و بد
که فرمان دو آلهی تراست
رسانیدن میوه باشد بود
ستم نامه از شاه عادل به
جهانی جوانی خود کند

چو کوه و جنگاور کار آزموده / بگرمای گرم و به سرمای سرد
جهانشاه کرم و شیری سلاح / اگر داد از عادت خویش بیش
نهان بر سر فیلی از فصل سال / بخاصیت خود یلی خصال
بتیغ اله بیخی نماید شرف / تموز از تموز آورده سر بهشت
هر آنجا او بکوشد به تدبیر کار / بکوشد بود کوش روزگار
سکندر بیابید نظام اوست / دگر ده ز ماهی که سکندر نبشت
منشاد کو هیچ نیاید بدرد / برآرم بیک جنبش از کوه گرد
چو بخت فیلان تیر تخت عاج / ز هندوستان آورده خراج
هنر زو دانا در آدم بدید / ز نه طاق خود بگذرد بیش
ولیکن شاهی و نام او بس / تنم با تو در جستن داوری
که از تیر آن کوه جان ترکش / که خبر نکوکار پیش آدم نماند
بزرگانه فتنه هم بر زمین / ز فرخ کشور خدایان چین
بر آورده کار دم در پیاسش / بفرمان همی بندیم سپاس
درین داوری هیچ شادی / ز مهمانی تو بیرجا دمید
جوانی چنین خوب خاطر نواز / تقاضا بسر برده نارفته باز
چو برخواند این نامه شیر زود / شکیبنده تو شه بتخیر کرد
سپهدار چین از پی شهر شاه / بنود این یادشام تا سپهکار
بروی که از دود با آفتاب / تنی جلوه ترب بود از خاک و آب
بهنجار چنز از سر هوش و رای / نکاشش کی کرده چنین یابی
جهانبان دیده بود دستور او / جهانبان نوشیرزان دای بود او
حسابی که خاقان برانداختی / بفرمان او کار او ساختی
دران کار اکار دان رای جست / که در کارها داشت رای درست
که چون دادم این کار با را بیچ / چگونه دهم جنگ را ابنج
چه بهره برآید از مهر و کین / بدین چنگ کامد بر ابوجین
اگر حرب سازم مخالف بود / تبارک بر شاه کیخسرو است
وگر در ستیز نشیب ره اکم / زبونی به خلق آشکارا کنم
نه دانم که مقصود این شهریار / چه بود از کد کردن این داوری
به خاقان چنین کرده فتح و دید / که هست از فتح تر اکنون
باندیشم از تیغ رای تو / که شیمی شود کار زیبای تو
نبخ و نبشته عزوه آیدت / ز نفر کشتن او کار دود آید
جهانداری ما چنین بود بند / درستی را بود در پیوند
بهر جا که آید ولایت گرفت / نشاید درین کار ماندن نهفت
چه پنداشتی کار بازیست این / همان نیکه کار سازیست این
بدین گونه کار خدایی بود / خصومت خدای ز مانی بود
نشاید زدن تیغ با آفتاب / نه ابر زا که شاید خراب
پذیره شوای بی بهر بند / دولت کرایه در اده کرد
ز اقبال را شاید انداختن / ز با مقبلان دشمنی ساختن
بیاویز با مقبل نیکبخت / که افکندن مقبلان هست سخت

بیک ده کم و بیش یابی بساط / که بیکار از انجا نماند بجا
چو جنس کرمت خس اکفش / نشاید طپانچه زدن با درفش
کلی کان کی بر سقف سمای / کلاهه شان بیک انگیخط
دلستی بوده شهامه حش / ولی زهم کو سر نیاید دبرش
در آن گوشش کس ازده پای سیا / بر آرزم بلبید درین بوم ماه
بخشتی بران رو دیگرش شنید / که آن اژدها بر درجن کشید
نوای چشمان خارج آهنگ / ملک در پیشم در جکیت
درین بوده که ساز کار کینه / تم آهنگ دانه که ابنی کند
طرف از حیض چهره در آدمی / بگوشش رسید از ملک یاوری
از آن کار دارها کشاد آتش / پرستش کنی در شماره آمده
برای عشم شد کاو و زبر رو / بو هم رسم کوه شوه ا شد
ببیند چنان تو آیین شاه را / همان سرفراز آن درگاه را
سحرگه زنور دق کش آفتاب / ز ساحل بر افکند نورتی تاب
سپهدار چین شهریار ختن / رسولی برادات از خویشتن
بلشکرگه شاه عالم شتافت / بدان گونه کانی زران کس نیافت
چو آمد بر کار شاهنشهی / از آن آمدن یافت شاه آگهی
که خاقان رسولی فرستاد چست / دید ره باد رگعش درست
بفرمود خسرو که مارش دهند / بجای رسولان فراوش دهند
بباید پیام آورد سرفراز / پرستشگان بر درش ماند
بفرمود تا [illegible] نشسته بماند / بجهای ز مود آورده بجای
بفرمان شاه آن شنیده بود / نشست و نشاندند با حیده گره
زمانی شد و دیم زیم برزد / به نیکو به خویشتن دم زند
ز بزم کاردان طبقه بد هوش ماند / دران حلقه چون نقطه خاموش ماند
اشارت چنان آمد از شهریار / که بینای او نیک دانا بود
هدری پوشیده در روی میغ / بگوهر زبانی در آمد چو تیغ
که از شد شاه ایران ودوم / برومند باد او همه روز و بوم
زمین تا در گشاده اقصای چین / بفرمان او بال یکسر زمین
جهانبان بی دربارکاه شمال / سر جستان بی نیاز من میاد
نهفته تحیات در باره سر / گران در عمارت که هاده من
رسنده مه جان بیند رای / که جانی گذشته زبیکانه جای
نباشد کسی از خاصگان پیش او / خداوند بال بر کشاده
اگر کی تن اینجا بود در نهفت / نباید ترا راز پوشیده گفت
شه از خلوق انجمان ساختن / شکوهنده در خلوت آراستن
بفرمود کز زر کی پای بند / نهادند بر پای سرو بلند
همان ساعتش را بزرین کمر / کشیدند در زیب ذیجر زر
برای آنکه از خلق زده جست / همان خاصگان سعی او با جست
ملک ماند خالی بر آن جای خوش / نهاده یکی تیغ الماس پیش
فرستاده را کف خالی جای / نهفته سخن را کرده برگشای

جو ماش نزد پوشیده راز زبانه نهفت گره کرد باز
چو بر تیغ زد روی زره بر گرفت سرافرازان از دعا در گرفت

که سبزه دمیده باشد بباغ گل سرخ تابه جو روشن چراغ
بپیچید با خسرو گل باد رخش جهان از تو سرسبزی [illegible]

بگیتی فلک زیر نام تو باد همه کار دولت بکام تو باد
بنام نگوینده داستان یاد شناسد نیایش نیاید بکار

کر از داه پوشیده آگاه بدار اسپیش او داد راست
فراوان ناهید خود و سالار ام گرانی پیش کافکنی اندر ام

منم شاه خاقان سپهدار چین که در خدمت شاه توم زمین
بکند ز گستاخی کار او بشنیده همه بار او

بیتی بروی باکی بزد در بهشت که پیدا بود زین دیبا بدست
شناسم فراز از کهش [illegible] همان از چکو باد [illegible]

ودیگر که دادم از رزم و آب زپوشیدگان بود آدم عتاب
چه گستاخ زینی ان [illegible] داشت که در بوده پوشیده [illegible] داشت

چه بی حتی دهی از شاه بوم که بولاد داده دادی جو بوم
برسیدی از روز باز [illegible] که خاک [illegible] در ترازوی [illegible]

که زن جوان گرچه باشد پیر غمانی به که ترا بد از راه
جوابش چنین داد خاقان چین که ای [illegible] صد هزار آفرین

برین بار که زان گرفتم بنا کهی زینهاری دیدم شاه
چو زرم کرده در آتش ذرد بزد [illegible] خواهش

نبیه شیر چندان بود کس بناز که از دور دندان بمه گراز
چو دندان کمان کردن او [illegible] بکردون کند مهر او [illegible]

زمین چرخ کو شاه بخود نشست جوانمردی از شاه هم دور دست
برایم شمشیر چندان بود که شمشیر [illegible] دندان بود

بفرمان اسکندر ادم ستیز بکاه دادم اندیشه از تیغ
بکردم دکر انجات تخت که بر [illegible] آید [illegible]

تو آورده [illegible] سوی [illegible] تاجش رابا تو که رنجت کین شاه چین
خصومت کنی بر کو شم ذراه برین [illegible] آدم تر شاه

چو مهرانی نیام پنی سر مهربانان تو در کنی
وکر بر کردم کیابی بزرگ غریبی بوده عذرخواهی بزرگ

نوازنده [illegible] شد انصاف شاه که مهمت بود خاصه برکاه
بناهنده داستی برآورد زینه ز زنهاریان دور داده کرند

اکر من بدبارگاه آدم بپیوستی عدل شاه ادم
که شاه جهان داد کر داور است خداش بهر کار ازان یاور است

ازان جب گشاده شیر زبان کشاده ان کره از دل [illegible]
بدو گفت نیکنامی شاد باش جو بخت از کرشاهی ازاد باش

حساب تو زیر لب الی رنجه بود جو گستاخی آید بپاید غنوده
بناهنده گفت ای شاه جهان ندارم ز تو حاجت خود نهان

بیان ادم [illegible] در کاه تو بینم رضای تو در راه تو
گزین نامه من شاه را کام جست دزین بخش غاره و انجام جست

کرم دست دین باشد ازو درگاه کنم بر عرض شاه را کامگاه
کرامان کام بگشاید [illegible] جهان تیر و دود آمد از شست

زمین را بیوسم بخواهش کنی بکردد [illegible] ایندا اودا
جو من جان ندادم زخیر و جیح چه باید زدن جنگ در تیر و تیغ

که هر ما بیابی آید جنگ بیچیاید تا [illegible]
براهی که در صلح کرده تام بباید سوی جنگ داد ان بکام

اگر بخشی [illegible] خواهی و باج ز دوران بی [illegible]
وکر یکدنی از محابای [illegible] بجی [illegible] جای [illegible]

بدو بنج [illegible] نامت شوم درم [illegible] غلامت شوم
زبانی نداده که در ملک شاه زیادت شود بنده [illegible]

بچنین [illegible] کین [illegible] قبای [illegible] مباش
[illegible] غلامان کشور بها بکرد جو من بنده [illegible]

کز شاه چین کی بود ... شاه زچین [illegible] طاق [illegible] شاه
شهنشاه گفت ای [illegible] رای بنجهاکه بر سیدی آدم [illegible]

[illegible] کشیدم بر انصاف چین که آدم [illegible] توران [illegible]
[illegible] اندیشی باسر در آدم کم گیتی از کیش [illegible] باک

بفرمان زینی بهر کشوری نشانم [illegible] زمان [illegible]
جو تو [illegible] [illegible] نهانی [illegible] سر دیو [illegible]

سرت را [illegible] ز باج خودت بهره مینی هم
ز باج از تو خواهم [illegible] بخت بگیرم درین کارها [illegible]

ولیکن شنیدی که از ملک [illegible] کشی هفت ساله [illegible]
فرستاده [illegible] جباه اگر تحفه [illegible] شهریار

درین کشور شاه نامی کند بپیوندت کرانی کند
نام آوران برگشته [illegible] [illegible] کام تو

جو هند و ملک [illegible] کان [illegible] [illegible] درین کاه در [illegible]
زیران هند و یکی نام دار فرستاده با خاصه شهریار

درین شرط [illegible] انگیخت بخروب و شیر [illegible] آمیخت
فرستادگان [illegible] شاد همان خاصه [illegible]

جوابی [illegible] سال دگر هرچه با تو باشد حلال
[illegible] شنیده [illegible] جوابی [illegible]

که جز خواهد ار من [illegible] باج بهمی چنین هفت ساله خراج
جهان به که باداش [illegible] [illegible] سالم [illegible]

[illegible] [illegible] ببندد [illegible] شد [illegible]
[illegible] شش ساله دخل [illegible] بیاورد تو [illegible]

بود هم [illegible] یکی ساله دخل از تو کردم [illegible]
جو سالار ترکان [illegible] [illegible] کشته [illegible]









بفرمود تا گنج بگشادند
کی تخت زر دید همچون آفتاب
نشانهای سغنو بر پای تخت
دگر تاج دادان بهرام شاه
ز زر تخت شاهانه رنگی فراخ
نشستی سعت همه در خوشاب
نشست برامش دهر گستری
بریشم نوازان سخن سرود
همان نای کوبان کشیده نواه
کمر بسته رومی و چینی غلام
تخت از جواهر در ایوان گاه
ز دیبای چینی به خروارها
نگار و همیدان جنگی خام
تهمتن پل با تخت در گستوان
چو ترکی جنس پیش مهمان کشید
دونیم کی تخت شاهنشهی
بجهار مرغان بسکی خیزد تر
بانگیزش آذر از آسمان کم بود
روش از رخ انگیزه دروقت سو

روا رو برآمد خروش بلند
در وحشت در خور بپای آب
بخدمت گرفت بدست
برآنو نشسته در پیشگاه
چو وقت خوان برگ بر تاج
در آن مانده خوان برآراسته
غریب ادشاهی در آمیشگری
بکرده فن برآورده داد رود
معلق زن از رقص خیر دود
برآورده آواز و مردم چینی علم
ز دراغ و ذروع کوه نگاه
هم از مشک گیر افتاده‌ها
همه تازه بیکو همه تیز گام
لبه و قیمتی مغز و شح استخوان
خوان پیش کشا ز او آن کشید
نشسته از نوبه پا آگهی
به فریاد از ماهیان تیز تر
بساره میدان او هم نبود
مکنده و زین فیل اوقف دون

بکندند چو بر خوان خاقان نشسته
بنایی بر آن تخت بن نشست
نوازش کنانش ملک خوش خوان
بفرمود خاقان که آید خورد
در آن آرزوهای فرخاده دین
چو خوردند هر گونه خوردنیها
نواساز چینی گرای کرد خوش
سرایندگان در ده بلبلی
زیر پایان از غنون دن نبی
در گنج بگشاد چیپال چین
ز بلور تابنده چون آفتاب
طبقهای کافوری چینی بدند
یکی کاروان جمله شاهی روانه
علاقه نشکر گنج خیلاخیل
خزانه و خیکی دش و دم
سبق برده از اسبان
بجای که روی بکوش ز روز آه
جهان دف دو آمد بادرد گام
چو دونیم از همه سوی مطلق خرام

یکی حلقه بابته خوان سید
نگار و غیره ترکی
فلک واد به کرسی زر شاه
ز خوانهای زرین شود خاک زرد
بکرده آنچه با اقبال بکش
نمودند برباده نادره‌ها
تقاضای داد دن برآورده
ز بس دادن آن نوازانی
که برده هوش از ده لهر کسی
بپرداخت از گنج نادر دین
یکی دست مجلس تهی چو آب
گرانمایه شمشیرها زر خده
بجوخ و کلنک کامکی تیر زانه
کنیزان که در برده و از بیل
نگادونر از بال در جنگا
بکی هوایش بتری جواب
بکردند که گیتی دیر سال
که وا ماند از غم در آن بزم را
جوانش در دست نیمی تمام

سمنتی بگویم سمند رفتی
چو دوران درآمد شد ترا
پی جهر کرد و کرده در کرد و نش
غنچه کشته خیر و کتاخ
رگ نی بنی خم و دنی
خرامنده بائی چو سرو بلند
خوش بنفشه گلاه
کمرت زان اوتش کاب
لموین دماقی شد او
بان طوق و گوی از مه چینی
جومی خوبی از لطف اندامهی
تو نرگس از اشک چشم نظر
بساخته تحفه ارجمند
بکش بر چنین خاک کشت
گستنجی بین جهره تم حوادث
بکشش چه حاجت که هنگام گاه
سه خصلت دراو بار در اورده
دوم ذور چینی که وقت نبرد
چو آواز خود برکشد زیر و زار

سمند رفتی سکنه کشی
شدن چهر خوب او ابحون شمال
عقابی چنگ عقاب انگنش
خدای خوش شو نبداده چشم
کل اندام و شکمب و شکل میمی
سلسله کیسو شکن
بنفشه کلبان گل‌ها
کو انش گرفت با آفتاب
بشکل دم ماستم انگشت او
ز مه طوق برده ز خورشید گوی
ز لعلش نبید آمده نکی
ز چشمش اش بی شکر
بتعریف آن تحفه شد سربلند
ز مرغی چنین آمد اسان
که در خوب روی کس نیاد
هنرهای خود در اکنه اشکاه
که از جستهاد نیاید نشت
نه چند غنا از مردان نره
بحنجره باواز او مرغ و ماه

نگاران کی رغ شوذم شتر
عقابی فولاد در جنگ او
هکرمای سیمرغ ساختن
طغانشاه مرغان و طغرلنام
تی جهر بهشتی برآراسته
رد غنی کاب از وی چکید
نی پیره و محتاج یا الای او
ار کوی شهی شکربار
ز سیمرغ گوی انگیخت
ز ابر و کمر کوه ورد غر بتر
هزار آفرین بر زبان او آ
تو گفتی که خود نیست او را باغ
کران مرغ دیبا که وین کین
بکشش چه حاجت که هنگام گاه
سه خصلت درو بار در اورده
کیتی بین چهره سم خوانه
یکی خوب روی و رد خیده گی
سیوم دیگر آوازه پاک بود
چو طبعی یاران لادام

ز خواب شب هشه سورش تر
قوا کالک سجامه زاده گاه
نگارستش هم گوگردی نانت
بسلطانی اندر چو طغرل نام
ز بی پنجه آورده حراست
پراتش باب معلوج
بیکند و شهد سو پاد او
سکه برستنکاره
بدو طوق از غضب آویخته
بتیر و کمر گو شده دل اسیر
که برده از ایشان کرامه
همان نام او نیست اندر جهان
غنوده بر شاه باد ایمنی
هنرهای خود در اکنه اشکاه
که از جستها دم نیاید نشت
که در خوب روی کشش نیست
که غیبت آی در خوینده کی
که از زنده خوشتر آمد
خوش آوای دخوی باد و

ز بر نقش بود از فرای کی … خدیث ولیمی ز نزد انکی
ز نزد انکی در زبان کم بود … بهمن ناو که دجاه بمکم بود
زیری چو دانه کز تیم بخت … ز ان ادیم تن ی کاه تخت
نکاه نهنکان دریا بود … اگر ماهی از اسکها را بود
بس انکه آب از ازاد آن … که کاغذ شاه شیر شان
زمانه ابزین ندید استوار … دوران بکه ان شهراه
چو بر رف نامش داوش کرد … به بر نقش حلقه در گوش کرد
شد از خوان خاقان سوی ارکاه … جوان پیش گیتها بر فت شاه
بر من ره سرا ده این چهر نام … که کاه طاوس شرین خرام
دمادمش در باده کرد کشاد … دگر باره شاده برکف نهاد
دگر باره شد مرکش بر پی … سپهر درونی ده در رود و می
بکردون کی رف جهر دور کاه … سوی بارکشتش فسخه کاه
بشه بار دا دارد پیش زمین … بی جمع ترکی خاقان چین
بنو سایه پیش برده شد … از انجا [illegible] سینه
فرو دیث بر کل زر کرکاب … بر او وحش انار جهر اساب
همی بوده جهر سیاه در زیر جاه … روندان برای کیدان شاه
زدنب ماتی اورده کوی ست … یکی روز کس جوچ جوکان بدست
غلامانه جوکانی خود ببرد … سکنده از خسروان کوی برد
دوسس خیل الاده خیل تن … در آمد بطیاره کوه کن
بدیدامد از دور نخجیر نشان … علم بر کشیده کردن کشان
بیابان بنخجیر بر شک بود … ز شکرکه عرشش نفیر شکود
زمین تو دمین بود زیر بند … ز صحرای چین تا بدریای جند
کزنده دره بود باید هزار … بجز درآمد نفیر شاه
جب در لت شیران فولاد چنگ … بس و پیش ترکان طاوس رنگ
بسنده کرده برکوه دریا کوه … بطلب از زدن شاه دریا شکوه
جهل پیل جنگی بس پشت شاه … بجز پیل روزان آهن کلاه
روان در پی رایت خسروی … نواه و جهل بختی بیلجی
جو بر شونث [illegible] ز طلا … کمر زر همه بر غلامان خاصی
زنهر سوجنت کشاه خیل … وشاتان دوشنده نجیر سل
کر اسان از اتیان شوق زر … زبان شایسته بر کرده شاه
طرف دایتی دو کابلی نو … خوامان شده خسرو خسروی
اشارت خیالته بخاقان چین … تمنث جو بنوشتی [illegible]
بتسلیم ترکان که تدکاه … نگرده سوی خانه خویش باز
بات [illegible] ر دارده کرد … حسابی بحیی ماتی که برارده کرد
ز صحرابه جهر رساند کرد … غان [illegible] شا کیتی بوده
بر موده تا لشکر آمد فرود … جو آمد نزدیکان ترف دود
نشستن بر انجای فرو دید … بران توصه جای فرو دید
کشیدند و شد میخ مرکب [illegible] … طناب سرا پرده خسرو دی

ابی

زبس نوشیهای کوهر نکار … بواغ ادم کشت جهر نکار
خونث کشور ماوراء النهر دید … جو شطان کیوم کوکل شهر دید
ازان مال کز بین جکلان [illegible] … بیی بالکانها در کی ایش
بآبادی و دیرانه آباد کرد … بیچ بخشش نو شد بار کرد
سمرقند را کاهی شاه آمدت … شنیده خصه [illegible] برساز آمدت
شهر کوم شد فرد ساسان دوم … که شاه بشد آمد و نیکیاتوم
بهر کجا نشانی فرح شاه … تبارت دمان و کشاده دا
بسکار بات شاد خشد … بهر جا بچشمه ی ساخته
دستان هر کسی ریال و کنج … برکاه شاه از نی ایرنج
بیا ساقیا شب میکر شاب … که باده بر راحت ایکلاب
می کتاب درون کاه آورده … ز آن پی که در سر خمار آورده

[illegible]

جنان کو برا از جهان ساخت … بجز شکل آمد سفر در سفر ساخت
بهرکشوری دیدن ار آمدی … بهر منزلی کردن آسایشی
ز بو شیده کنها خسرو داشتی … بذات و آبرده برد اشتی
ز دیدن نوی سرانجام کاه … بشهر خودشت آمدی شهر باه
فرو مانده از شهر خود بار خان … به انجمنهای بتره کسان
سکندر بدان کار آیی برو … هو میل بشهر خودمی بود
اگر چه ولایت ز هند شش داشت … هم اندیشه خانه خویش داشت
بسی رای بزرگ که مرد ار خان … هر بار اورده ای بر باد باغ
هوای وطن بود اسان … نشاط هوای خراسان که
زمین عجم زیر پای آورده … بنی ملک اصطخر رای آورده
جهان نالد ار دود ار آن کموش … بلبی در آورده باده که خویش
بران ملک نوش آفرین بکرده … بوی نیکان ملک بکرده
بالیکه تربتها بر کشت … بسیج رهی روی بر خسرو کشت
کزناره ان بار سر کشی … دران باره سازند نو ارسی
تخواهند کان امعانی … جسکار ازو تا کان [illegible]
درین بنده [illegible] … نهادند شاهان خزاین پشت
دوالی که سالار ایجار بود … به بزم بنشت کردن او ار بود
دوال کمر بست بر حکم شاه … بنی کرده اتمان همیشه راه
در آمد بر شاه بیک نکال … نبالید مانند کوس از دوال
که ز دیار شاه جاه دید ادر وس … که از عهد ایجاد بسته عروس
کسی امدکران ملک ارات … طلانی ماندث ازو خواست
سپیده روشن الان و ارک … شبخونی آورده تمهر کرک
بدربند ان اجتماع [illegible] … بر امنها سی دریاشان
فروختی بر وجه اندازه کرده … دران بقعه کیتی تازه کرده
تاراج بر داد برو برومه ما … که دولت بدان ان بی شتم

که از کشتگان که بود اندرو · خیالی بسی کرد بیدار بود · دراقبال اگرچه جوی نباید · همانی زخشنه بود نامه
دگر جنس باقی گروه · هم اندیشه بر بوده بیدار بخت · جهانی ملک تیغ برای آتش · که شمر برگیخ ره اجنه
تباراج برده نوشابه را · بشاهی بوده اینجا نیار را · زمین [illegible] باکمی یای · نماند کی نیازی راه جای
ز بهر دگر کشور هم بردند · [illegible] بوده آتش انگیزند · اگر [illegible] خوان وادی بودی · ازین ره بکشی [illegible]
همه جای خدمت شود سربلند · زن و بچه ایجا زندانی · اگر یال [illegible] ار خصم شاه · خیال بای ده بهداه خوام
بنی کیمویی زرین سال چند · [illegible] بروم و بار سر ساز کند · [illegible] · بجانند اران نشان بر ترکتاز
شتابنده کشور کشایان بهم · که جانان خلیفه بودوران خوش · سپه ره زنان جز گرگ شیر · بجون ادیده دربخوان [illegible]
ز رومی بجز کینی پردلی · که [illegible] نیست جز آدمی · اگر بوی خیی یاد کوهر بوده · بگوهر جو بینی همان گوهر بوده
بوده یافته انجم خانگی · بنی بوسها بار سالبقریح · بپیداه کردن برازنده بال · زبان اکاشان بسباید بال
ملک چون دران رزم بوم آورند · طمع در خراسان ور روم آورند · بشوریده شاهنشاه کف او · بپیداه بر خانه وجب او
پریشان شد ازبهر نوشابه · که بر شاه بوده ان آلوپخ · فرود برد سر طینره خصم سان · و زان تیز کی سرپاوه باز
بنزد خان کف فیان تراث · راه دولت آنجه بر جان آتش · ازین کینه باشد ار یکدگر · تو گشتی وباقی ز رنگی
بیخی را چنین سر راه آوردم · چه سرها زخنبه بجا آوردم · چه دلهای مردم برآرم خشم · جه خونهای شیران بارم بیش
بپاتم کار ابشود افکنی · که باشیر بازیت کو افکنی · ز بر طالیس نام زدوی بجای · سرمرد درازها بای ورم
اگر روس نصرت نیلش کنم · سراسر همه پای فیلش کنم · گران کین خواهم ز شیران روس · سکم بکنا اشکده تفلیوس
دگر گوی بر طالیس افسکنم · ز تر طالیس دارد و بس هم بهم · که از کوه وش جرخ باشد زمان · بخواهم کرخود ازبه کمان
همه روزه رابابه جای آوردم · شتابنده وار زر بای آوردم · تمامم نوشابه [illegible] باز نه · بودت ای ازلی یارتیم
کرانکه سیم درسنگ شد جای گهر · دفتر آویزش جو صبی انگیز · بجاره کشاده شود کار شب · بدت شکوفه بر آراوه
بنخشی دران باره دل برنکهم · که کرده زمان تا زمان جنس یار · درین ره جو برد استم رکی ورام · صبوی کم تا برابد مراد

راه دلی دولت شخص کنم · نبوکشان جابه رو اغز کنم · جو دست ازنهان [illegible] · بدانديش باد ام فدسه کیشم
هو روسی پس براه دکر کوه دید · زنیر دنی خود کوه راه دید · بشکر گو آمده جز جنگ · زده بوده زنکاه نوشته تک
ز دیگر طرف شاه لشکرشکن · تدبیر نشسته [illegible] بجن · ز رکاب لشکر هو کرد شاه · نشسته همه اختران کرده راه
هزوزمدان زمین ودل از تن · وپس ازین وکیه ازمن · دو آبی زایجاز سنین [illegible] · بتاراج [illegible] نتوشانکی
زر بود کشتی ز ماز نیران · بیالکو از کشور خاوران · بسفداد خراسان نور از عراق · می زاده زامین اشاق
زیومان وازبجا ومصر وشام · بخدای کابوکش شاه تمام · جنک ساز کرده انجم از اوشان · بدل کرده امید با داوشان
جنیک کین لشکر جنگجوی · بیکار اشتر انکه ره خوی · هراتی رساقوتی ورد بین · نماید وری و نرد با بکی
بدو دستی بدیدند شمشیر کش · همان تاج و نیزه اداشن پس · سلیمی وسایتی اربدت · زبی آلان جنگ باید درست
بفرشی جند راه در صفا · چه شاید بدین ذ سر تاب تاب · جوش تیغ کرم بخشم بجای · فرو بنده البرز دست و پای
من ان دور گیرم که آرای کرد · زمین جان بی بوده جان هم زده · یکی یک باکینه بر ساختم · بپای خود دشمنان را الحم
بو باشکر خود کرده مرنزه · ز نرد ایکی خورکاون خورده · کام جو بوده برابر کوه · شه چین کار از او کرده ده
هم ازجنک ادهم نباشد سکوه · که بسیار سیلاب ریزد بکوه · زکوه جرس تابر پای چنین · هو ترک برتکی نیم مهین
اگرچه نشد ترک با روم خویش · هم از روشنان کینه با روس بیش · به نیکان زنکار این رط · تران ویخت برای روس آله
بسا زهر کودرتن بی شکست · زهر دکر شایدش یاد بست · شنیدم گران گرگ روباه · بانگ سکان [illegible]
دو گرگی جوان هم کین گاشته · پی دو به پیر بوده داشته · دمی بوده دربی سکان زرک · هو کشته هر روباه و گرگ
یکی پاک زه روبه جاره ساز · که بند از دو ان سکان کرده باز · سکان ده آواز بر داشته · که روباه را گرگ بند اشته
زبکی سکان کامدا او دوربست · رسیدند گرگان ورو باه بست · سکاندن کاده ان وقت کاه · بود شیر دشمن شود سکاه
اگرچه برابا جنین برک وباز · بهم بستی کس نیابه نیاز · درجاره بجاره کوتب نیست · هو کاه با تیغ پوشیده نیست
سران پس سرکشیده بیش · که زنیم در پای تو خویش · نبودم ازین بیشتر کوش · کنون بخت تو زان برایم خوش

هم از بهر جنگی هم از بهر حال
در اندیشه می بود تا بامداد
کجا بان لشکر بفرزانگان
بیا ساقی آن پخته راح
بده تا در ایوان او بنشینم
بیار ای جهان زنده دهقان
دگر باره جوشش جوانی بود
که ز دی هوا آشفتن ...
... شب تیره ...
دون آمد از بوده تیر تیغ
تدبیر خون دشمن تاخت
در آن معرکه چارش زرمگاه
جداگانه از موکب سرکرده
ز خاقان و فغفور زان بیکره
به شاهزادون فیل فولاد پوش
نگاری زبس آتشی برخاج
در آن روی در آمد به جوش
همان نای ترکی برآورده بود
نهنگ کوه کرده سپه جوش

نگه کشتم با خود بوده در حوالی
که نوابه بسازد از تیغ جام
نشسته بوده کرزبان

پیشه با جوی دل داد خروشی
جو از تیره شب نور روشن نهفت
شب تیره را بس نگاه نشست

جهانی بروزد دلیری
جنباش جو ترک ساقی
جو بازاجو برکند طاوس
با دو ... سنج با تیغ و ...
زنده کوه تیغ یکی تیغ
هم تیغ و رایت برافراخت
بر آیات لشکر بغران شاه
صدای بر آورده ناگوه
علم برکشیدند بر سپهر
زر زنده جو قلعه کاوه جوش
بر انداختن کرده بر جو صباح
جو مندی بیامد بر زد خروش
بیاری ترکان برآورده بود
برآورده انگاه کرده جوش

کاهی خروادلیس در کند کوش
گرازش صدای غضنفر خروش
شب تیره پهلو بست ...
ران تیغ کرخت نمود تاب
دو لشکر کنم دو دریای چین
بعرض و میدان دران لشکرهای
زبر لاد بوشان الکاس تیغ
دو این دگر دان ایران زمین
خاج از حد زکی علاء خاص
به خودرانیان رات ادا
تقلب از رون روی کینه ...
غریدن کوس که دو فرسنگ
سپیل ... شیر تازیان
بلاد کی تکاور شده نعره کون

کمی دل سپاه اگر باشد کمی
طلایه چو فرو جاسوس
ز شب تا تهرا بر سپیده آشفته
بشکوه کابی علم ...
بو شکر دست سوده و نگاه کوش
کار دوش آن نبرد خل کوش
سخن رانده جو هر بابود گوش
طالع بدهی شاد همه
سر انگیزه تیغ کشتا ...
به بیابان ... ...
فشرده جز کوه فولاد پای
به خورشید روشن برآورده تیغ
سوی میمنه گهم کردند کین
زده بر ده بر کشتی تیل
ز میر آسمان داد ... پیشه
ز بهر سکندر سپه ...
زمین راه انگه بخش ...
باتی رسانده ز میر از ...
ز تیغ بر آورده کاوه جهن

خدنگ سه برکرده زاغ ...
ستان بر سر موج باتی کمان
سنان جشمه جون کشاد ...
جکاهم تمشیر بر جوشن ...
زغونهای آ ... ...
سمان دو بنیاد رات ...
زدوی دو غرشده باور ...
بتابد زطلب کرده جو ...
جنگان درزم بر سر کو ...
دو دست بجنگال و شیر روز
شانم دنبال در آیه ...
صدای یزدان بران ...
ز خلش کردن کشاد خنگ
دگر روی رفت هم خاک ده
بران گرگ درنده ...
ملک داد و ... جو ...
زروی یکی شور شور بر ...
ز منیتی جان روشن خود ...
جنس خود را کشتن روز

هم روزن دو او شیر در ...
بجز رو دشمن ثمانی کمان
بر دو ستاد ... جندکی
بکرد کمکی کرد در راه
تکاور شده دز شبانگاه
زمینی در آن آتش انداخت
یکی شیر بر طالبس ده کلاه
بنام آوری خویشتن استوده
نهنگان در زم برابر ...
تمامی دزم پهلوی ...
دو رویی که ...
که بجای آرد ... خون
در آن بو به کردند ...
که بر طالبس ...
برانگیخت فولاد ...
برآورده تمشیر ...
بکردن برآورده روسی ...
که رومی ... ...
... کرده راسته بود

نیزه نیهان شده روی خاک
زغرش ... گرگ
خدنگی هم اندر رخ گل ...
کشاده به ... کوه ...
برید ... ...
زبونده را از ...
جو کوه ... ...
که بر طالبان ...
جو شیران ... کرده ام
همه خون ... نوشیده ام
بیابد یکی لشکر ...
زتلب تنگ ... حال
ز تمشیر بر طالبی خشمناک
تنک زاده ... بود ...
... کردند ...
جهان راند بر ...
در آمد ... ...
همان روی ... خشم
زروبت ... ...

زکو بالش کوس کشت ...
شده ... ...
کلی ... از ...
زمین راه ... ...
طلا طوبی ... طلا طوسی
زبون ... ...
بحجر ... ...
زو طالبی ... ...
زخم ... ...
همه جنسم ... نوشیده ام
که اش فرو زنده کرده ...
رفر دوش جوشن ...
جوانمرد روی در آمد ...
پی سر ... ... حسام
سر ... کس در ...
که سر ... ...
بغن ... ... کمان
سر ... ...
نیامده ... ...

[illegible] بیکس [illegible]
ز جمعی سپه [illegible]
درین [illegible] چو [illegible]
سخن [illegible]

بابا کتابات و سنی غان	خروشی بر آورد شاهان	یکی چون جان [illegible] نواختش	ز راه از خود خلقی ساختش
زره واندر ازو و جانش ساه	ز بیکهات شاید ز پاسکاه	دگر باره [illegible] کار زار آمده	شد آنگه [illegible] کار آمده
درای جکر تاب و فریاد زنگ	ز سر منفری برد و آوردی نکی	همانگه [illegible] روز کارزم	دل لیکه فولاد راکه [illegible]
زمین واشه سورشش با قلانج	راهکر [illegible] اسمان را منج	رفرسوت از البلامان [illegible]	سواری [illegible] چو [illegible]
ز سر [illegible] ره راهبر بهان	[illegible] جون [illegible]	مبارز طلب کرد [illegible]	کمی [illegible] ریخت
لیران ارزیده دلی باشد	[illegible] باشد	پس از ساعتی شد [illegible] بیاه	رومی آمد از [illegible]
براسپی بیماری بالای فیل	خروشان و جوشان [illegible]	با البلاقی [illegible] کف	[illegible]
منم جام روست [illegible]	ز آزاده اد [illegible] سلطان	کف این در برک [illegible]	راه دوخت فولاد [illegible]
ز کوبال آن فیل جنگ از پای	درآمد [illegible] بیکو زبای	شد الباقی از کرز پولاد [illegible]	ز طوفی جوش زمین [illegible]
سواری سرافراز [illegible] گرده	زبان کوه کن [illegible]	زخمی کرباز میر [illegible] شد	چنین جند کردن کش ازدست
سر انجام کار آن سر انداختش	غرورش حال و سر افراختش	ز فولاد درعان فولاد تیغ	بیکبار دم گشت شد [illegible]
زبیشش کی تا بازه کر	ز میدان شد ززم را [illegible]	دگر باره [illegible] جوشن زده	[illegible]
[illegible] درآمد سوار چو فیل	زخمی [illegible]	بر فرخات [illegible]	می گرد [illegible]
ببین کوه [illegible]	تنی خنده [illegible]	ز بس کشتن [illegible]	نباید کسی [illegible]
چو رومی بروی [illegible]	ز کوبال خود فیل [illegible]	بیکش فولاد [illegible]	[illegible] رومی و [illegible]
[illegible] فولاد بیره دوانی کو	دوان معرکه [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ز تیغی [illegible]	خروش [illegible]	کلاهی ز فولاد [illegible]
بمیدان درآمد [illegible]	[illegible] جار بهلو [illegible]	[illegible]	که خواهی [illegible]
[illegible] آنی منم	[illegible] خنکار منم	چو رومی [illegible]	ز صغرا کشتن [illegible]

[illegible]	خاقند [illegible]	غبان [illegible]	[illegible]
[illegible]	بر بیشد [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چو دیدند کان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چو [illegible]	[illegible]	زحویشان [illegible]	[illegible]
دو [illegible] آدخت	[illegible]	سر انجام [illegible]	[illegible]
[illegible]	درآورده [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بپوشید جوشن [illegible]	درآمد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	یکی دیر جنبش یکی دیر کرده	بیی کره برکوه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] درآمد [illegible]	سر آخر [illegible]	[illegible]
درآورد [illegible]	[illegible]	کشنده [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] درآمد [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]	ز دریای [illegible]	گرانیده [illegible]	علم برکشیده [illegible]
درآمد ز دریا [illegible]	ز سر بیشه [illegible]	[illegible]	سر گوشه [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سر وبای [illegible]	دگر خواست [illegible]	[illegible]
آلانی سواری [illegible]	[illegible] شمشیر و جام	درآمد [illegible]	[illegible]

مصاف سیوم

همین بحث خود را بکین برکشاد / تمان نیزه کوش لجی نهال
جو والات الانی که کرد او / ز دمانه بی بحث خواه او
جو ونق بر خصم در خیر کشید / ازان سرکشی پیر مگر دوتیشه
نشیران سنی برده بر روبام / بهنگام جنگی آزمایی تمام
بزرم الانی روان کرد جش / باورد حث از تیغ رخشان وحش
خان ز زور و شروه شمشیر / گرد از قفس مرغ جانش گریز
بگوشید زوره انجها عود / بشی کجا کرد باشروه سود
جم رانی اذکوه یکران جو کوه / درآمد کرد عالم اذ پیشتو
تبای زره رخش اداد / جو شیاب شن جوشم اداد
جوانشاه دشمن دران بالجز / بتم سمندش تتمید مغز
دوآبی جو دید انجان کرد / ز گردن سماماکه کردن بنی
تباه کرد در آورده دی اهنین / کی ترک نفش ز فولاد جن
فرس را برافکند رکستوان / زین اثر آمد جو کوه روان
جم جبر دران فرزینده دید / دل از جنگ شران بکشید
بگره دوالی در آمد دلیر / دو الک سیاحث اخک بشی
بی حرف دربانی آمده جشید / ز رخمت یکی خوف باخوش
گراد شد تیغ بی فیخ زک / جو نیمه شدان کوه فولاد تک
ز رخشم دوالی دوالی جشید / نه سوی وحث راه کشید

جو لطفی بهم دیر شد بحثشان / دران دو شد ادبیز بحثشان
برآورد لطفی وزد برسرش / برنش را فزود تیخ دیکرش
زکردان ادیز کی تیغ شیرز / بکشتن همی دل برو بیم نیز
نکی دو تیغی را فراخت / بتیغ اذ هکان شر اندلخت
ز بحث بودید انجا که دوز / ستبو بکتف و خبر حجز بود
ز اینو که برنشسته کردن کشتی / بفرزد ضیعه جند آتش
جو خصمی فی دید کردن کشاد / یک ضربت آدینر کردن نهاد
یکی ترک ذی ماهی بر سرشی / که بیکار میرفت اذ بیکر شتو
برده در آمد جو شیر دمان / ز دیبا اذ دشتی مانی زمان
بی کرد از از کردن کشان / زه از سر دگهی نبی رخشان
بشنید و برای جنگ خواست / بپنج شدن کرد جنگ راست
حایل کی تیغ زهراب داد / کمندی جو زلف تابان باداد
سوی دشمن آمد خانانا زه دوی / که طفل از دبنی درآید کوی
ولیکن جو دوش در بازگشت / نباجاه بارکی دمسازکب
دوالی زعیدن دسکال / بپنجید زجوشن جبر دوال
دوالی نکرفت جبر شیرتند / ز دستش ضربتی زد دوالکر
بیادر کی داشت غر نلست / کمین برادر میان نابست
بدین کونه ان کوه فولاد / بی کرد لشکرشکن راست

مصاف جهارم

کی بدوش شام بی جو جرح / که شیر نرشس بود آهو بره
بگردن بی حجز داد بحثه / بسی خصر کردن کشان بحثه
کشاده بویکه کر تیغ تینا / که در بخت شد ای مادر کرته
برآورد روسی کاذ تیغ / ران کوه فولاد ز دریا تیغ
ازان پستی اذام رحم ازمای / غبای فرزدی کرد دشت باجای
بغضب راه فرو مانم نداد / کمند نرشش آورد دان خم کاه
جو شب درآورد و بگیای نره / سمرد در آمد بیکی کنده
جو خورشید برده سراد بنیر میل / ز دشت کودون تباراه میل
بلغل در آمد جو سیاه دای / بجوشید حجر اذدم کره نای
همان جو نها سوی میدان شتافت / که در خود یکی ذره سستی نیافت
یکی جاکرد باجو در / نمیرفت بر دم کاید نیزه
برافکند ازامکندان زکام جوش / سر دوش جنبل سرانجام جوش
یکی نامور بود طهرسنام / برجی درآورده در دو پستام
سوی منه آمد جو سیلی جوش / که در کوه در دستی آده خروش
سرانجام روبی کی حمله کرد / گران جو نسیمی برآورد کرد
نهر ترک برداشت کشا منم / نهر بی کرین کون شیر انکنم
کی کو زد بر حجر از کره / کفت که بوشد بجای زره
شد از کشتن هندی ورخم دو / بپیچید بر خود جو لف عروش
جب درات میدید ملا دنیا / که خواهد شد از کین و رکین خوا

درشت و تنومند و لشکرکشای / تنها خداوند وزور آزمای
کره بر بود دالانکه تیغ کرد / بجنگ دوآبی دوالی کرد
بسی جوشان درشت با جکر / زکاه آکهی شان نشد کارکر
ز فولاد ترک اندر آمد بفرق / ز دریای جبر شد نهفته غرق
بزیر آمد اذ اسب و سر باخت / ز الشاه اران بر شکستن شکست
نوازش کند آماهنکی / دوالی برامایه از جنگی
دو روی پشنه ابی دادشد / بگی دختر کان کماکشته
دگر باره شیبان نمود شود / ز گوران جو دشتی کوه دیده کور
ز دریاه شیبود واوارکوش / بد آمد از سرخ کل شد چو دوش
دگر باره سینی جو شیر سیاه / درانکه جنگی نباورد کاه
سم آخر در ابره یکی جبر نکند / سرجو دره بر سر زین فکند
دلیرا نکشت منوات ورد / تهی کرد جای اذ بی سم نزد
جو سرخ اژده ای بر دار چند کی / همه بر بالاکش بنشید کی
دران داور بهای بیکانکی / نبوده بیاد فرد انکی
برداشت از خویش اندام را / جوی دیث برنکی به جام را
را ماده حسرکه طوق خواه / بروی زبان رستم دو پس خواه
زمیدان بخواهم شدن با بجای / بکشکی راه ادم بای
بران بره کاره خان سوی جنگ / دگر باره در غرش آمد نهنگ
روان کرد مرکب شتابنده را / ز فولاد خنجر برق تابنده را

فغفور سوی ایران چو بشنید بیش / ترا ایا بکی شان و ولید
جهان غرق در آهن اندام پی / بکیبد از جز به نقش کام پی
بجولان زدن نیز فرمان کمان / نشسته بر جرق بالی کمان
از آن جایگه که بکرد جنگ / برادر شده دست خواه
زبانی دو بی افکنده برگ جوال / به تیغ از پای جنس برکنار
میان زد از تیغ کرونیش / سر و چشم ابطال در دامنش
ازان شیر دل ترسوانی کر / برآمد بر خاک شاه شیر
زمی درکیم سرافکنده شد / خشتا سی چند برکنده شد
زدن از جهل دو بی کم بست / اسبان از آن شیر جنگی کشت
بهر سو که پیران بشت کرا / ز هر جا کرد از هر سو کرا
بر حمله کان بخت او بر ری / نروز بخت اروزه سان لشکر
وز خنجر شاه شد شاه / نیامد کس از بیم در شاه
یکی حمله شکر را از ساز جا / عنان زا به جا کر عنان باز نا
دران حمله کان کوه اهن کرد / نهد انکه وزو صد کت
شه از شیر روش جدا کشت / ز ران تیغ از تن جوان
بدین گرز میکرد بسیار را / همی بخشش ان جار را
فلک نامه بر پرش مشکبار / بیامد زباور که بار جای
چو در برتیغ کوه زرف افتاب / برو روز دوزخ بر آمد خواب
شب تیره چو از اژدهای سیاه / زمانی بر آورد سر سوی ما
بپیشه کو در پشت روان ابرا / فرو برده چو از اژدها یاه بر
سوار اسپ شبخون برآراستن / برآسوده و آمد شتاختن
ببار یکی شب خال شه نهان / که شناختش هیچکس در جهان
شه از فریبی ان سوار دلیر / کمر بر کمان شیر دل بود شیر
درانیش میکگان شهنشاه / که اورنگ کرد انجمان کارزار
دنیا کو رویی او دیدمی / بشنسی کنج برشته بخشیدمی
قوی بازوی گرد و طلی گشت / جو بانو ببخوشم قوی کرد بست
مصاف پنجم
بود آدمی بود شیر غرین / که باد ایران شیرو داد ان
دگر روز کین طاق فیروزه رنگ / برآورد یاقوت رخشان
آلانی سواری جو غرنده شیر / برآمد بیاه از دلهای زرد
بیکی گرد شال بیکر بدشت / که البرز امغز در سر کشت
بسا رزمی حبات مکشت مرد / ز گردان کیتی بیاورد گرد
زروی و ایرانی و طاوسی / بنی رانکه اندران و آنی
جهان دوبی انکر سوار دلیر / بدو فرا از تیغ چون نره شیر
کمان داری برده از خشم خام / بشتاز آورده کیت نام
بیری دست کمان کیر او / بیشال آلانی سیکر او
جو ماهور زند بانی بر تک / میان آکند بر ترجد بگ
دگر روز یکی روی کرد جشم / جو شیران درا و درآورد خشم
سلاح آز بای جو آمد بشت / بیجد رو دوم دارد بر و جست

در آمد نشسته بانی جو برق / زیر پا قدم در پر فولاد غرق
زده شاخ شوری شکی / بجنبی در افکنده شب کرا
اگر چه ولی داشت چون جاده کوه / بود آزموده خطرهای جنگ
بشتهایی جای پنجه و روزه بود / زنعمار دشمن امروز بود
جوان شیر دل دم بر اندامش / سکانی تن و دست بشناختش
سلاحی برآورده همی در انه / حل و جامه آتش آبانه بوده
سکن بر تنش جان دشمن کشت / نهال برفعش تیغ آهنگ شد
دلی دو کرد جنگی اسانی کره / پس سین دو کرجان از دو بار کره
دو گردوی میان برزین کمر / تمام دست از دو بانک کر
بهتر کرز ستی شده او / پهلو در آمد یکی بهلوان
بجو به ترانی سوار لی / زرده پهلوان کرد میدان
دو گرباره نشان دست کاه / بیامد بجای کشنده کاه
بیچ جند در اینه دو سوار / بپوشید کی خرکوه اسکار
ببند همی کشش او کرباکی / کباره برفرازنده باری
بجای رشید کمر تیغ / بالکه کشان برآمد همیغ
به بیکی آموس می خاست / خیالی بیزن کی ما جشه
مصاف ششم
جنسا که کند جرخ بیر / برآورده کو هر زر تایه
دگر باره میدان شد ازاد / زبیغون طعنه بر خاست
بسرکر دو روس باکرچش / بجستی بر ید اوزش و دس
کشیدند قلب دلیران روس / وزان قلب آدات چو زرد دس
کمر بوسنی بر آمد جنگ / جو از ژرف دریا بر اید نهنگ
بیاده بکو داد بکار کوه / رانند سواری شور شکوه
دوستی که چو جرخ اگر کوه / بافسرد ان الکپس از دم کرد
جو عفریتی از ابر جو آمده / زد هشنیر دو دوغ بر فر آمده
بکسشنده بت بر بالی او / درآمد قوی تیم بالای او
جو شیران جوش در ان دشت / جنگان کرده پو سود و مشعل
زنهر سو جستی کی داج کاه / زمین کشتی از دود خیدو جا
سلاحش [illegible] از سر بر بر / گرز کوه را بر کیشی [illegible]
نه شوبدان از زره کش / بردم کشی دست سکو خوش
زهیچ که نه خنق خام او / سفر بسته کمی ام او
جو آوردی اهنک برکارزار / یکی بر دو تیغ فولاد کار
درآمد جنان از دها باد / دلشسته کشتی او می خواهد
کسی را که دیدی کو می جو شیر / بکینی سرش با یک دست زیر
گرایش بکردی بکار دگر / کمی پای کینی ریکار وز
ز لشکر کشت به بیزدی دست / بی خلق را جای و بهلو شکست
جنشیده سوی آمی تو اماو جت / بکار مصاف از زرامد درست
در آمد اگر دن دران که / بدالاش تیز بای کت
جو دیدش در آن لشکر دمان / کرمش سمان بوده و کشتی سمان

دگر نامداری در آمد دلیر / هم آورد شیران شیر گیر
همی کوه از رخ هوای درشت / نه بخت از نامداران بکشت
ز بس دل که آن شیر در وی بخست / دل شیر و زان لشکر گشت
شگفتی فرو ماند صاحب خرد / که آدمی بود و آدم [illegible]
شبستان خبر یافت کو بود نور / پراگنده شد شهر گیتی نورد
شه از حیرت کار آن سرفراز / بخروار ها پوشیده بالا بحمن
که این آدمی کش چه ناده بود / که از جنگگاه خلق بیچاره بود
سلاحی بدو بخشید دست او / همه با سلاحان شده دست او
بنام که او آدمی زاده هست / دگر گفت این بوم آباده هست
وزیر از عنایت وحی نژاد / بصورت چو مردم به مردم نهاد
سلسلت که آن شیر را / بکس باخ علم بر [illegible]
که چهره الرحمن نشد داد گر / نباید بدو حال این جانور
بگو که کوه تار یکیست / که راهش چو موی باریک است
در آدمی یک کمی [illegible] / ترکش ملکی زور آهنین
نماند کجا اصل ایشان درست / که چهر بود شان زاد بود از بخت
همه سرخ روینه و فر [illegible] جم / دشیر ان [illegible] جم
جهان زور مندند و افزون کام / یکی تن بود لشکری را تمام
اگر ماده گرز بود رستنی / رانکه ره از عالی [illegible]
بر آدمی زفت آدم اشند / جز این مذهبی دانبار اشند
نبیند کس ره ایشان کی / بگویند [illegible] زنده [illegible]
بود هر کی را فرو نا میش / گران عیش بر ساده ابا خویش
بفرمود و شیمه ایار شان / تباهی خرابیست در کار شان
دلبند کیخسرو هیکس / چو پشیمه اشانه و بس
تو چی ناکشد بحیل سیاه / بخیره زجای خرابه کلاه
پیشانی هر کی از فره ورن / سرویست پوست خر کرد
اگر با سر و شان نباشد سرشت / بدایشان بصورت [illegible]
کسی را اگر آید تنای خواب / شود بر درختی بر آن عقاب
بود درنشاند شاخ [illegible] / بود [illegible] در آن [illegible]
بوسی بکار بر انگیخته / یکی از شاهی او انگیخته
بخند بشار روی [illegible] / که خواست خیال انجمن
بر وی شابان بد و بکده / دران دیو نخشت انکرد
بآهنگی سوار آهرمن / بیایند و نهان گشته انجمن
شنا بیاید و بندش کنند / ز نخجیر واهر بکردش کنند
بود بجز سلسله شود بند بخت / کشندش به یجاده مرد از درخت
جوان نهی اگاه کرده دکاه / خود شد خوش [illegible]
گران بند دار تو اند شکست / کشد سر کی را بیک شیر دست
دگر عشا شده ران بیستی / برو پیش آورده ش باهستی
بروبند و ند بخیر محکم [illegible] / در دو آب زیاینده رام کنند

ره کایم از کجا ره بر کی گشت / جهان گران باز گشتن چو کوه
دگر باره شه گفت کز نامدار / تقاضا چه دلی فرا انگی بخواه
هواش چنین راه دانای دور / که با چون بینی رخ آرای خود
من از تو نبینم تو آنکه رتم / بخواهی تو من اندک رتم
تو با این که دارای جهان جنین / نبینی که من نو هوای جنین
رها این کی شده سالی هواره / گرانت اگر نیستی کرم و رد
تو این گرانی که در باد نیست / طلب کار من نکار کار نیست
دگر باره پرسید از و شهریار / تو خود کیستی جز کرم و شاد
جنین بالا باخ بحر کوی [illegible] / که زمان توهم مرتو فرمان بر
بر آشفت شه زان [illegible] / نهایی بحر [illegible] دون بار
خود به اخ جنین [illegible] / که بر شه کنیایم خونست با
در آنید [illegible] / دل من بدان [illegible] فرمان روا
توانی که این بنده را لبنه / بر سیاه دنیا [illegible]
شه از رای دانای باریک بین / [illegible]
چو گفت خود نوز [illegible] / کوا هست ربنا کی [illegible]
تو باکی ریاکان جدای کنی / بر ده زمیر آز [illegible]
دگر ره خواهش [illegible] / اگیسیات در گوش دوان نهال
جو پاکی و پاکیزه رائی کنی / بیاد [illegible]
نه جاذبه [illegible] / بیابان آره کی [illegible]
چو تو هشت [illegible] / بیابیت [illegible]
تو گو خواب ما [illegible] آسفت / کس خفت بیداد خود خفت
زین خواب خرگوش [illegible] / بشر آن بیداد [illegible]
سکالی طلب [illegible] / نه بی جوهر [illegible] بچیز تو
دل شه بدان داستانها گرم / جو موم اندر [illegible]
نهاده خان [illegible] / [illegible]
شد آن تلخی از [illegible] / بنیکو زبانی در آمد [illegible]
از آن بند کو سر [illegible] / بگفت آنچه از [illegible] دو
که خیر [illegible] / برای صورت [illegible]
توانی که درش [illegible] / در آبی ایراینه [illegible]
جو پر [illegible] توان [illegible] / که با جانی [illegible]
دل پاک رادش [illegible] / بود راه دو جانیان باز کن
[illegible] ره روان [illegible] / نشوی از سیاهی [illegible]
بیابیت هر کویه [illegible] / نه پرورش خواجه [illegible]
بسودای [illegible] / نفرح [illegible]
بکم کاینه دیکی از اهرا / که آن بیابانی [illegible]
از انجا [illegible] / نوشابه [illegible]
وفر شو چو قرع زالوده / [illegible] آموز [illegible]
داغی کز الوده [illegible] / بگردیدن [illegible]

ابر زه شناسی هنر شد تباهی
ازین نکته ده و دو ازده شناس
زن جوید دگر بود که راز زا
ز سرهای انجام و آغاز را

جو جهد و جواب سگند شیر
بشت بانی دیگر آمد پدید
که هرجا از زمین باشد و آسمان
نهایت کجی باید تش نگاه

خرد را بنه بون ازین بارگاه
جنین بی گمان و گویت رای
اگر هست هرزمان کرد کتاب
وگر هست بوینیتی راه است

جشن ماند و کوه افغان کهن
باز دو میزن پیکر زین سخن
و هم را آسمان و زمین و تباه
که ای بهره شسته خوش راز

فلک بر تو زان هشت میدان گشت
که جون دو بیدار شاه دوید
ازین هر سه هم شاه گشت
بآب حسنی اساسات باغ و دشت

معادنیت ان باد کابله
دو دو گیتی ایز شاهنشهی
بهر جوت زن بود دو
بس در چه باز کی بربده

بپرنج استان نانه جستمانی
که اورع رایت ایزد جای
گر اوبینی از آنکه باده رنج
جو نیکو بینی خطا دیده

بسالگی نزند و انگاشتم
خالش در افغند بکاشتم
سرانجام هر دو شهی جه کاه
از آن بود گوهر کزهم شما

بسطانی بگونت شنیده نیی
بالجا توان کردن این بی جهی
دگر باره گفتش بزرگی دانست
که ملک جهان بر تو قسمت جهات

جهانی دین خوبی آراستن
جهان بی سپهانی و کوه آهن
جو پیدا است کاغاز و انجام نیست
بلخا سفر کردن از بهر است

جو انجا نشستی که آید درست
بانجا نشستی جه بایست
خردمند گفت کای سالار برد
خبر دان و زه ان روز [illegible]

که ایزد دو گیتی از آن آفرید
که انجا بود کج و انجا کله
باخاکی گشت دکان فیض
بانجام برگشت راه دو دی

درین کرده و زحال خود بهره هست
دران رنگی حال باید نشست
دو برکار در زره جسمانی او
درین آوریش دران آورین

بلات این دو بیل بر ایکه
دریا بود پیل را بار بست
دو جهت رواکست از کوه سار
دریاکش باید گوهر قرار

دگر باره برسید هندی نهی
کجا ماند نیست در هکل جان برد
نمایه را کاستی یافت
شرانی از دو کالبد یافت

زود مردن بمان و آتش بگست
درین به بود که گیتی دانشت بگست
جو آتش در او کرم دگر شاه
تهی در دو کرد لحظه نگاه

بد و گفت اهرمنی شان تست
اگر جان آتش بود جان تست
نهانیکه هر جان سفر نهان گشت
از آنکه گنج آمد دو باز گشت

جو دانش بود جنبش جان بخت
بدوزخ توان جای دو بابت جست
دگر آنکه گفتی تو قت فراغ
زدو مردن جان بود همچو چراغ

غلط گفت جان علوی گرای
نیزه دو دیگر شود بار جای
حکایت شخص او جان بهره
بگوید جان زمانیا جان بهره

همی گفت آن هنر بی نکو وانی
که زنقشی بهر گوهر جان
چنین گفت دگاه کرد شاه
ز فصلی [illegible] شنید

طراز مع سی بی بنده بجود
هم از بالا هالم لزاله ود
سوالی شد ان را بجنبش نگاه
ابر آمد آمد [illegible] نگاه

دانسته کان دانشگاه گفت
[illegible] بود زانکه در نهفت
[illegible] شد و هم
کالیم که [illegible] تدبیر هنی

نگاه روشن بسی در آمدند بهر
کشایم در بسته نای جسم
[illegible] کان خشم کاوشت
[illegible] آمد [illegible] خاک درست

جسن نوه کا باد و ملا بید
بر آسمان که و گفت بالای
[illegible] آسمان
که برکشت علم بوده است

هاز آتش و گلشن بد نو
بیا زود بیت الله علیه
[illegible]
بجوییم از انجام جستجو کجوی

بدین دو زیرکی جفتی بدین کار
بیار همم جعفر زنده کار
[illegible] درین مدایح
سر انجام جهانه دو شد کج

بگوینده ی کی تو هنر گوهر شش
که آن کار دو از آغاز
بتقدیر و حکم جسمانی ازین
نخست آسمان کرد و شد پای

بیا باز در آورده ام از تخت
که اول بهار بستان هر بست
بگو تا بدانش سپاه کر بنا
جدا گانه آمد [illegible] او بغا

نشانه آن سخن را انکار کرد
جسمان کج نرفت را بار کرد
زتاریخ ان کار و کاه کهن
زدو بیت و [illegible] هرکسی

دلیکن نیوشنده را در خواب
سخن و آب آمد ز نکو نواب
جهان رفت ذهب برای درست
کار سطو کند بیشوای تخت

از سطر روشن دل جو شهر
[illegible]
شنا گفت بر تاج داد [illegible]

که دایم دانش گراینده بهش
در بسته کی گشاید تا بسی

بفیروزی و آوری شادی
زنقشی که گشاید از اونی
جو زیبا بلی امد از شهریار
که آغاز هستی پایم شماره

نخستین که جنبش فرود بود
به جنبش بیکان در خورد بود
بخاران ان به جنبش همی داشت
[illegible] درین زمان خط گرفته

جران جوهر آمد بدون از نود
خرونام ان جسم جنبنده کرد
ازان جسم جنبنده نامه [illegible]
همی بود جنبان همی روز گاه

از ان جسم خنداکه باینده بود
بیالای هرکه نشانند بود
جو گردون گفت آنکه بالا دید
سکوت گرشت انکه [illegible]

از ان جسم گردنده تابناک
روان شد سپهر از آسمان که
زمین که بر کرد خویش [illegible]
سپیدی و ایر و سپهر [illegible]

از ان پیل کاو کراینده بود
همه ساله جنبش نماینده بود
جو برکار او اول جهان [illegible]
گروه سار و زیرش شد سیر



[illegible]

تولد بوده ... [illegible]

... سر کشان ... [illegible]

[illegible]

جهانبان چنان دید روی اکبت / رسید آنرا که یا بیست / درین صبح بیکوه شبا روند / بجشن طالعی کشتی نو روند
بروشیلام از حضرت ایزدی / چنین با آتش از خود را آگهی / بهوش ز وزنبای جتا بنود / زدو سوی آپس بیو فرید جو
نبشت آن کو مرتاب آگه / به بالینه هر جای از جاده آگه / چنین گفت کاندرون راه کوه / بخشش آن آذرشت بیار زروه
برفر برآنکه مال او حشمتاب ثبات / ز اسمعیل بوات از آب / نه نهانی بی خبر توی شمار / بجنبانت فرمان بزرگه کار
کاروانی آرام از اوامکان / درین وآورنج بر نجی زراه / برای بکو جستان جمر نیم / برای سر و خیا نابجمر
کی خلق راه حرت ایزامه / ز الرنج خونت درنج / سپتی تو آنگهت طاق مرا / زفعلت فرو شویی ما تن ا
دانی جهان از آن بیدار / گرانش نامی بجهان خدو / هر هنگام از راه این غوت / بروی خرد بر گشایی شتاب
نوی کج نعمت زیروان آگه / نو بنیاد درین نشان بنگ / تکاپوی گرگی بنا گرده بجمز / که با خاکیان از تو یابند بهر
جو رنگ ای عالمت تنت / بار زمکی ای عالم آیت / درین داوری که کاوی راه بنی / ز دنیای ابهر دارم خوش
نقشاش جانده کن بیج / نباجانور بر نجای هنج / که از جانور نیز بان کنه / دانش ده ایکش یابند
سکندر بر و دی بت بروش / چنین گفت کای آنقته برهوش / چو فرمان چنین آمد از کردگار / که پرون تن توتی زین حصار
ز شرق نعوت شیخون بیم / خداوند سر خلق پرورده بیم / بهر وز اگر هر شوم مزبان / بگویم چو کی راندام زبان
بدانم که ایشان که گویند نیز / وزینم تهمت بسیار حنی / بکاکه در شکم وقت لمس / نه در جستم ترتیم آید نیاس
دگر آنکه بر قصه چندین گوده / شبه جز کم بیابان کوه / گروهی زادان تراز آب و خاک / بگوید کم برکی باعداب
گران کوه جنبان بر سکوه / بکوه بجهای هر فشونده / درنجای بیکاره برخشک و تر / جه درمان کم خاصه بر کور و کر
دگر دعوی آدم بر بیعذری / جه حجت کند خلق را هنی / در آموزد اول بهر دیم وره / نشابکه نه هر دیم رشح راه
در آسوده کانی جو دریا بده / سر دینی از هوشن کرده / چه مغروره در سخن یاد دم / که دارند بیند کان باوزم
بکوه توان مال باقر شان / گران کبر کم کرده از مغزشان / بهوشش سر اینده کار ساز / جواب سکندر چنین داد باز
بکم تو برجا رحد جست های / روحت رابیگاه و پناه / عذر که نعمت صحرا خرام / نساسکی با کرد ما کیام

بمشرق که بودی تو شهر شرف / … ملکش نام توان بود / گروهی ثمات آنجهان / … خواتی …
خوتراد کی بودی راه آدمی / کز نه بنیاد و بنیاد آمدی / زبان جن لطف در انتهام / … قسیل … ناچار
تو مس شکست سخن شوند / اگر برکشد از تو در شهر شوند / نداوذ کس اندر کسان ایزدی / بگویم که در …
وزان ثبت دماغی بشکل امیر / … / که هر جا که یابی برانوج … / سکنای …
تمان کی گهر زراوادنی / برازنج خود بنا آوردی / بهر جابکه دکت در ای بو / کی داور او دا برا جا
بیازد و جهان آرد بنشت / کر نیغ به تو … / و گر زیج … ره بکار ای تو / کی ایت … درویش رو
بر جا کو دانش گنده زان تو / بود نور ظلمت … / بود نور او بی و ظلمت … / تو … تراه …
اگر کج باشد جهان تودار / ازانی دوشانی ندو بخش بود / کی کاه … با تو سر در حماد / ره ظلمت خویش از کار
بدان ناجو سایه دراین تیرگی / زد بهره از خدای دیگری / دگر جمر شانی سپی الله … / کشور گشادن بیا آدمی
بهر طایفه کادین دوی خوش / نقیبان بیکاث اندیش / بالهام یابی ده و رهنمون / … نسای … قوم ای …
زبان دانی شوی در هم کشور / نوشد سخن از تو در هر … / تو نیرا نخ گوی روی زبان / براند … شنده بی ترجمان
بران ان سخن ایزدی / تو نیکی و بابد مخالف مبی / جوث دیه کانک نعت … / ز زبان بی بنده …
ذرت از ارادت ای نام / … ت او خداوند ماننا بام / وزان روز غافل هوز آن بنج / خزان شغل در دل بنیاد هیچ
و شکل کردت کو باکره / بغنم سخن تو راه کرده / برزن آنکه بنیام فرخ برونش / خبر ای نصرت رساند گوش
نهر دانشی چاره جتاب / که فتوخ بود روم جابان / سکالش گر بنای خاطر … / که اوزه روان بار … گرد
بوصف اعظم که از برجی / ثنای به آزمایه ایزدی / … فرهنگ نام فرخ … / … بیشی ده دیدجنز
ارسطو نخستین ورق درنوشت / خبر داد اش از کومر خوب ورشت / فلاطون دگر نامه دانش / ز هر دانشی کامد او درابت
بسنم زنج دگر دو سقراط / نهر جونی کان بده لب / … ان … فرهنگ برداشت / سخنهای بالیکو ساخته
شد ان تا بهار احمد مهر کرده / و شیجه و بنهال دور یک نوره / بو حکام حاجت … گواه / ان … دست کو …

[illegible]

جهانان آزاد ... خونیم | اتان کام ... بماید بکام
بیایم ازین گونه دینارت | که ازهم ... نوائی ...
ازین ماند زنگ آراپشت | که گوهری عاقبت خوات
اگر آب در خاک عنبر شود | سرانجام گوهر بگوهر شود
جهانان خار ... | ... ای ... ادات
گلگشت کز ... | که دو ... در جهان ...
چو چشم چنین ... | ... خواب ...
نخستین جو ... | چه ماهم ... دنیا
جسوی کز خواب ... | نیکیا شدی ... اشک
اگر بهیده دادن ساختی | زبانی ... ناساختی
شتاب آوریدن ... | ... بود باد
کرانه ... | ... آسایش ...
سلامت در آنیم آسوده گشت | کرین ... جلوه ... گشت
سرانجام هر بار کوشیدنی | ... شیدنی
بزیا در آنکه جان ... | ... کان بکند
هوس ... چنین ... | ... از جان ...
جهانان ... | خورد توشه راه ...
... خفته شد ... | زان خشکش خوب کرده نام
بایدش ... | ... آمد ...

بکوم که دنیا ز ادبیرات | که هم ... نادم ثمرات
نهان کار ... | ... کشتی ...
عنانی ... اماره شیر | که ایشان ... چند
... بکش ... | کسی ... ادیب ... دخرمیده
دو ... ساخت | ... داشته
... | ... اشته
که ... خواب | ... آرد شان
درین ده ... | که خفته ... راهوی
... | ... دیدیم ...
... که سیم داد ... | که بیند باید بهر خوشخانه
شاید کانی که صاحب ... | ... آسایش ...
هر ده روان شش ... | نکته ازین ... بندیکان
... | بیند کاشی شدن ...
... باشد ... | حساب ... اگر ...
کس ... خویش ... | باد ... خویش ...
... خاک ... | خورده خاک و هم خاک ...
... | ... آلاغی ...
... دروان راه | ... کسی ...
بنا به جان ... خواب ... | ... تاوان کرده ...

که ... آورده ... | راه ... ابی هی
... بیدار باشد بکام | که ... بوده ...
... پایش ... | زو شوان ... داده ...
... خانه ... | ... خندد ...
ز ایشان ... باب | ... ادیب ...
... سلامت ... | ... کس ...
... و آبی ... | ... شاهی ...
... از ... | کشتای ...
... | ... کرد شاه ...
... آمده خوش ... | ... کس باید ...
... | که اقبال شد شاه را ...
... | خدا ... کار او

که ... | گمان ... انگیزه ... را
... | ... بیند ...
... | کز کز ...
... | ... دان ...
... | ... کرده ...
... | ... کاری آید ...
... | ... شد ... محتاج ...
... | که ... بود کار ...
... | اگر ... شاه ...
... | شد خاطر شاه محتاج کش
... | خرد شد ... نامه ... کرده ...

خردنامهٔ سقراط حکیم

... شاه ... | که ... زجاجه ... برادر ...
... | ... خواهی ...
... | نام خدا ... آید ...
بسازنام ... | ... نام شاه
... | ... بهر ... بر ...
... | ... خرد ... اد ...
... | ... نام ...
... | ... تا ...
... | ... ریزد ... گفت

کنید ... | ... کوش
... ادب ... | ... دی آید ...
... | ... آذر ...
... | ... خانه ...
... شاه ... | ... آدم ... پیدا
... | ... شاه ...
... | ... خداوند ... شاه ...
... سلطان ... | ... نامه ...
... | آرد ...
... داد ... | ... خوارزم ...
... | ... آید ... باید ...
... | ... جزم ... آید ...
... | ... گفت

[illegible]

ابرحمت آورد ابر اعطا / ذو الفضل بانوبتی کرده راه
کسی او نوابش دهد [illegible] / [illegible] دو دوش [illegible]
بدوش کلاه [illegible] گشته / بعالم کشای علم [illegible]
خوابناک گشت [illegible] / [illegible] شد [illegible]
[illegible] بر آب [illegible] / [illegible] زیهات
[illegible] / [illegible] زمی
[illegible] از [illegible] / [illegible] کوه [illegible]
بیابان از ریگ [illegible] / [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] جای تریک خاک / تریک جان بود آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آمده / سکندر بدریای اعظم [illegible]
محیط جهان موج [illegible] نموده / از آن بیشتر جای [illegible] نموده
بجای [illegible] آب را / بوشیدی از دیده [illegible] خواب را
[illegible] اثبات / اشارت [illegible] دریای
هوای [illegible] تماشا شود / شود [illegible] شود
[illegible] چنین می نماید [illegible] / [illegible]
[illegible] کان چشمه [illegible] / [illegible] داران چشمه [illegible]
درین [illegible] / [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] شرح آن [illegible] پاک / [illegible] خاک
سکندر بران ساحل [illegible] / [illegible] آب دریا [illegible]

[illegible] دعوت [illegible] / [illegible] نمائی [illegible]
[illegible] / [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] / [illegible] افزوده
[illegible] باشتاب / [illegible] کشتی [illegible] آب
[illegible] خورشید [illegible] / [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]
دران ژرف دریا [illegible] / [illegible] اوج [illegible]
[illegible] اثبات از جهان / دران ژرف دریا [illegible]
فلک [illegible] از موج [illegible] / [illegible] از چشمه [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] / [illegible] حالت [illegible]
[illegible] بود [illegible] / معلق شود [illegible] خاک
[illegible] چشمه [illegible] / [illegible] چشم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نداشت [illegible]
[illegible] / [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] آب دریا [illegible] / [illegible]

[illegible] کامد [illegible] / [illegible] جهان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] باغ [illegible]
هوای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] اوان [illegible]
[illegible] نهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] کوه [illegible]
[illegible] بیابان [illegible] / [illegible] بیابان روان [illegible]
همه راه [illegible] / بهر گوشه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] زبان [illegible]
[illegible] / زمانی [illegible]
[illegible] / [illegible]
بیابان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] باغ [illegible] / [illegible]

جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] بیابان [illegible] / [illegible]
[illegible] شاه [illegible] / تماشا [illegible]
[illegible] / [illegible]
دران [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جواب [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

یکایک درفشان او شمع بود
ز تاریخ سیمرغ و زرین ترنج
بسالی کشیده درفش فراخ
چو از چشم آنکه شادی آیین
درو بالیان کرده اوج
جوشه شد در آن قصر زرین جت
رواق جداگانه دیوار عقیق
نشاط کرده بران درخشنگی
سبو دانی از جوغ با بنددیه
نشست برو کای خداوند دور
باز زم کی سوی باختن
که دار با سوس [illegible] نهفت
سر انجاشان کینه کرت
بلی هر کی از مهر اوان هوش
که واز کشاده را مای دهد
ازان تن که کش را اکنده کرده
مباش اینرا ازیکی آباده
گشاده شش تو [illegible]
سپکد بان بوح [illegible]

همه میوه نخاوه دشت و [illegible]
نصیب آمده با نظر باسخ
ز کرد لعل بر آورده چو حیرت جاغ
اگر دو سنو طبر اس آسی
نماینده و زانکه لمعی دراب
کمانی برده کاه مقصبت
ز بنیاد تا سر کوه عقیق
بحر موونی غنبد بی شکل
که و بوی کاوز ندیده چه
که رانی سوی ای ستوران [illegible]
یکی قصه برقع برانداختن
که خوابی تو نیز اندرین خاک خفت
ز بهوادکینه زاده دست
ستونی که بر ستوران [illegible]
بنعل ستورانش خواهد بست
نشانی نه بینم بجز کوه زرد
اکر تو نیز ادمی زاده
بباید تا بن شد ایا [illegible]
بلو جی شد از شاهی بجت

نه بر سو در آونجت بند و بار
نهاده بش بواهر و عنبر کیمیا
زنقشی اویزان بر انگیخته
ز بلور تو لوحش ساخته
دو خشتی در آورده قسمی عظیم
چو بنیاد و زرکت [illegible]
درو کنده در شستن [illegible]
درو رفت سالار [illegible]
نهاده درو کرسی [illegible]
دران رخت نشسته شاه عالم
یکی سر پوشی یا پوشیده ام
اکر رخت در زینجا [illegible]
نشش را نکه بوده مر ان کند
ولیکن چو بنی سرانجام کار
غبار بکفته در مغاک
تو نیز ای کشانده [illegible]
بمان کنج این کیهان [illegible]
بر کج کاه و تو باین [illegible]
ازان نقطه تا بجز [illegible]

همه بار یاقوت و یاقوت بار
ز جاده کل و زرد کیما
ز هر گونه تالی ریخته
بوغ با به و یتیم نکاشته
یکی تخت از دره کنج نشیم
بر آن شد دکج [illegible]
دریغ شد بعنبر گرفته اقتاب
چو در گنبد آسمانها سر [illegible]
یکی نوح یاقوت بنیاد است
گر و رکی وزو دش [illegible]
برسوای کس [illegible] پوشیده ام
باره کند [illegible]
بکش که کم ستور کینه
بره باده کش از هر سوی [illegible]
[illegible] بم خاک بر جای خاک
بر کس [illegible] روز و با باز
مردمان ایم [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] و ملات کاین [illegible]
[illegible] لب کزیده [illegible]

چو اچشم کویند اثر باره
زباهی کو در زیر تیغ آمد [illegible]
که بادم شیر در بیابان [illegible]
بیابانیان شیر [illegible]
کوشت از شما کت [illegible]
درین دشت [illegible]
خوردم آنچه بایم [illegible]
بروز شیه [illegible]
درین کنج ما ما دران نهاده
درین آتش [illegible]
بره کرده چندان [illegible]
که با بخبر [illegible]
نسازم جز [illegible]
که غیر بروز [illegible]
بیابان این بادیه [illegible]
ندیدیم جز ابران [illegible]
که بردن ازین [illegible]
که شهرت [illegible]
که نیز با [illegible]

برابر خوابگه [illegible] شاه
یکی بیوه چه [illegible] آمدش
[illegible] خورد [illegible]
[illegible] جایی که نه
[illegible] ساو [illegible]
خورشانی [illegible]
[illegible] چاه [illegible] چشم
[illegible] شمرند
[illegible] انجام [illegible]
[illegible] نباید [illegible]
[illegible] دو ماه
[illegible] نشانی کند
خورشهای ما [illegible]
[illegible] هنگام [illegible]
[illegible] دید [illegible]
بیابان وآبی [illegible]
نشان [illegible]
ورد آدمی [illegible]
[illegible] کسی [illegible]

[illegible]
[illegible] کان [illegible]
[illegible] بیابان [illegible]
[illegible] کاین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیابانیان وحشی [illegible]
ز ایشان با [illegible]
نماید کاب [illegible]
[illegible]
[illegible] بالا [illegible]
[illegible]
بیابانیان [illegible]
نشان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندگانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درین بادیه [illegible]
[illegible]
وز ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نموش هر سنگ جوی کرد بود
بسی بار جسته بالا و پست
زادان دران وادی الکاس بود
زباران دو صد خاره [illegible]
همان راه کهف دشوار بود
هم از ترس باران هم از تیغ [illegible]
عقاب [illegible] پای سنگ
[illegible] بود کارند منشی [illegible]
کجا کان الکاس شد دید
کجا کان الکاس شناخته
کتاب ذکی هر دو بر دو است
جو الکاس کر گوش افتاده بود
بر او کان الکاس [illegible]
دران جو به تعجیل می ساخته
جو رفت یک ماه ازان راه پیش
و فنر ره شه اسب ازان سنگلاخ
نشیبی دقتی و نابندگی
جوانه دوان کشت [illegible]
[illegible]

کنارا ه دامان [illegible] سنگ بود
گران مایه جوهر کم اندیست
[illegible] روشن تر از آب [illegible] بود
[illegible] ماران جو هر دو [illegible]
طریق [illegible] بود
کسی سعی دای [illegible]
بسی دیده هر کس [illegible]
[illegible] کان [illegible] زاد
[illegible] کان فشاند کی کرده بود
ازان کوشش [illegible] انداخته
دران غاره جز ماه نگذاشته
ز شاه برده الکدار ادا بود
که او برده به قفل کانها کلید
[illegible] طلا و [illegible] ساخته
سر یار [illegible] شد از بوی بیش
عمارت کی دیده جای فراخ
دو جان و دل را [illegible]
[illegible] هر دو پای [illegible]
[illegible] برو منشی [illegible]

جو اقبال در لشکران [illegible]
کمر بر کمر کرده کوه
جو دریا که جوش در آورده [illegible]
[illegible] زان شد آن ره ماران [illegible]
[illegible] کان کان الکاس [illegible]
نظر کرد هر سو جو نظاره
جو زان سان [illegible]
کلو باز [illegible] بار شان
زبان [illegible] زانکه زبان [illegible]
جو الکاس [illegible] شده [illegible]
بردند و خوردند بالای کوه
[illegible] انبار [illegible] کرده
از انجا سوی [illegible]
ستوران [illegible]
هم آخر [illegible] تخت بلند
دران [illegible] گشته [illegible]
ز تاراج ان سبزه [illegible] کرده کم
ز خوبی و چالاکی [illegible]
کمی [illegible] برداشت [illegible]

میان بسته هر کس [illegible]
یکی وادی بود در ناشکوه
نه در پای ماهی که دریای [illegible]
[illegible]
[illegible] کاه داده جو الکاس [illegible]
[illegible] آورد چاره
عقاب [illegible]
[illegible] انکه از [illegible] بار شان
ازان گوسفندان کشتند [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] عقاب
[illegible] عقاب دران ده گروه
[illegible] اکنون بود [illegible]
فرود آمد از کوه [illegible]
[illegible]
سپاه [illegible]
نوازش کرده ز یاران [illegible]
[illegible] ستوران [illegible]
[illegible]
کمی [illegible]

مرغزار

۸۶

[illegible] خواندش [illegible]
نگار [illegible]
[illegible] کای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای [illegible] خدای
[illegible] اسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر باره [illegible] آغاز کرد
[illegible]
[illegible] بود

[illegible]
[illegible]
همه دو [illegible]
[illegible] آوازت
[illegible] جای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کوه و صحرا [illegible]
[illegible] خواست
[illegible] شناس
[illegible] ماهی دران
[illegible]
[illegible] خسروان
[illegible]
[illegible]
دگر [illegible] کرد
[illegible] کاده [illegible]
زمینی پای در آغشته بود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
دران [illegible]
[illegible]
جو زان [illegible]
درخت گل و سبزه و آب روان
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخدمت کی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرخ گل بود [illegible]
[illegible]
بمنزل دگر باره منزل [illegible]
عمارت کی [illegible] خسروان
سرو [illegible] این [illegible]

جو دیدان ... داباقی ...
شاد کنج اکنده ...
بی ... بر شوده ...
نزدان ... بستی ...
جو ماتان ... کاراه
دکر ... بیش ... گره
نشست شد کشور ... ام
دیرف ... ان ...
سکنده ... ماتان اشارت ...
دان تا جوانکی ...
شرطی کا باشی تو همراه من
ان استم شدم ... کوی
[illegible]

که این ورطه منزلی مشکلست
اگر منزلی داشت اول بود دوم
طلبی جز بود بود داشت
بدین بیان طلبی برد داشت
که از طلبی نکرد راه کش
طلبی براه کش ساخت
بدان اطلبی بیان کرد
ز دریا جوده رود بگذشته
دران بند اگر کشتی تا حق
به استاد کشتی بدان خطر رسید
بالای ان بند کاه افتاد
خبر داد شه را شاهای کاه
خردمند خواند ورا کام شیر
به بیمای از رب آمد نه
که تر در خطر ناک جان تا بیم
بپیمود میکرد این اه اذ
مشکل زده سکند بان کو
که رای تو هر روز در یانی دهد
اگر سازد اینجا شهنشه درنگ

رهنما چادرست بی منزلست
ازین منزل دگر کندم
اشارت بکاری و عقش انداخته
زکجر خوده را انداخته
بگذی بابا نجات جس
دران تیغ راه بیرون نشناخت
بر آبی که عمر خضر در یا کند
غلط بود منزل رهبر داشته
ز دریا سالش دایره سیاحی
هر کار کشتی خط انزر کسید
زمیوند و فرزند میکرد یاد
ازان ورطه دریای شاه کار
بر خضر کام سیرت بیرون ولیه
زرخ زیش را آب در و شیه
زبادان سعی داده آهنگ
وز انجا جستن ته اه دراز
که یرده دریت ای و اندوه نداد
بکشتی ده و سکنای دهد
طلبی باده ام از دوری دنگ

وان بیکرکاب ان ژرف جای
سکندر جوین حالت آگاه گشت
کرین سر طلق راه ابنت
بران کشتی کاره انجا شتاب
تعلم ان کاره امان
بپرداخته ان عوج
ز نا کشتی کس جاره ساخت
بید آمد از دور کوه بلند
برفر نامی انکشی راه تاب
فرو برد لنگر بپای کوه
جهاندار کهش جوید بیافتی
که کشتی کان انجا رسید
ز بس بود ما را خطرها عتاب
اگر راه پیش خطرناک بود
همان جاره باشد گزین تیغ کوه
ز دریا بت ان ده دوردست
ز فرزانه کاره دان بار بست
دیرخت فرزانه کاتسال شاه
که کشتی بود را انجیز مش

بسوی محیطت جنبش باد
کزان خیل کم مش نوان کشت
ازان سوی دریا کس اگاه نیست
طلبی باید اشارت باشد
دگر باره ران را اکشید آن
طفیل چنین شغل با شیره
حسابی ازان خیل کس باز
نکرده آب در کنج ان کوه بند
برستی کی زنده زان بهد آب
بهر ترف و باده بردن بند گروه
که دوی آن سلطان آک برتاخت
ازین بند کو شکانی
نشانی دگر کرد بر ماشتاب
که او دوش آینده را باک بود
جشکی بر خاک بنزد اگر
که دمی در درویش را جاره
که رای در اندیشه دراتی
کنند ده نمونی را سوی آه
کی طبل در کودن اوریش

کنی کوران کب آده قرار
غیب آیران سعید دنیا با
ترابت شکیاتی او مرجح نوات
بکنند از ذوق آرماره
رب لک جرگن اوانم
ث ان کار از انکشتی آ
سرآمد سوی کند سکر بت
برشن کشت کشتی ز دریا
ز شاهی ز فرزانه جادو کنج
کزان کام شیر آورده بلف
ز دانا شو شنیدیم ان داورا
بجز کشتی امد دران کوه کوه
بدان تا جو کشتی دوده بهم
هراسان شده ماهی از آب تیر
بدین فن رسد کشتی از کنار
بران کوه دیگر بنوشید زنگ
بران وضع بی آنکه اندیشه کرد
جنس کرده دعه نه ندا اوری
بیتاب زنده ذمن کافور کرده

بران طبل زنی نه استواده
که فرزانه بر حاله مانی ما
هواتب کاده او کرد دانت
بلاتی اوش افسوس کی
التی طبل چنین ساختم
برزده اکشی تحار تا
طبل نیای و آبی نیست
نشانی طابی که دستی نای در کی
بی تهنا را حال و کنج
بخر خوده دو قرانی بود سکت
کزان لعل بی کی آماده ا
یکی ماهی آید زنایی شکوه
بلا زیران دا کشد در شکم
بسوی ژرف دریا نماید کرید
ندانند که داد از راه خدای
بسوی قرضه که شد ز بالای کی
بر سیاه بی حنده ان خشکه کرد
که حاجت نبود بش بدانی داوری
نمودند شد ان شد چو کافور برد

زد رفی جشب کشتی ز بند گاه
نه دم برهم دن البرز کوه
نکار کاری نه ادنه ددش
طلبی نشستن دریا انگیخت
راه از کشتی جوان آب
بکشتی دران بند کار اوشار
برده طبل انکی طبل
شه از مهران کار سروش
دگر کونه درد خر آورده بد
یکی بعد جز نیت سروی دوود
خبر داده ملایی هیئت شناس
زنده داره کرده کشتی در آب
جوان طبل کگن بودنه جنم
روان کرد داب از بود بالا
شه از بانی ان طبل تکرف
جو شنیده شب زین ده اکج ده
ازین غم که بر طبل کشتی کرای
اگر کنند داوری چشم ساز
دو نکوه از نبرد دو کیلی

ایمن بیشتر بر جند راه
بجای آورده اسکار رخت
وران بای تخت شد کوش
بکردن رش طبلی آورخت
زن طبل اعتبار انشاء
ره بو انگشت عبیر نو با
بر آمد جو انگی بر بیند طبل
جو هر تپانی شد او دخشه
زند ان شد ره شناسا پیر
همانا نه شکل نباشد سرود
باندازه آنکه بود شیر قیاس
بیا و کمند ز کشتی شتاب
بابی رساند کیاه از زنم
کنده میل کشتی بنا اد
کرانه سوی دریای ب
ز منزلت بر فرزند سقف دود
که رخی کمان زاید به بای
بدارفی جشن نباشد نیاز
بسازند امد سالات و سانی

بشناید گستاخ [illegible] جنگ
برافراخت اورا بکشتی بساز
خلایق ز [illegible] بر فراخته
برآسود بر خاک [illegible]
جو شاه [illegible] ز حال آگاه شد
شد اندر دلی نوازش فزون گشت
وزان راه کم گردن ای گروه
جو آن قصه بشنید خاقان چین
[illegible] آمدی باز بود
[illegible] شد [illegible] جوش
[illegible] از تو داده [illegible]
[illegible] باد [illegible]
[illegible] بر داشت [illegible]
ز تیغ و [illegible] های اراسته
بسوی بیابانی روان کرده [illegible]
جو ده روز خود ز بیابان گذشت
ز خاقان بپرسید کین شهر کیست
بجز سیم و زر کان بود [illegible]
[illegible] کرد ازین جایگاه

گشتی [illegible] جو [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] اگر جون آمده
[illegible] بر دانند [illegible]
جهانبانی [illegible] شاه
[illegible] گشت
که شاه [illegible] کوه
[illegible] اقبال شد [illegible] کرد این
که شاه [illegible] خاده بر داده بود
ببیند [illegible] خداوند خویش
تا در [illegible] بیایند کی
خطرهای [illegible] آمدش
[illegible] محمل کشان [illegible]
گل و سوسن [illegible]
[illegible] خورش [illegible]
عمارت بدید [illegible]
[illegible] نام ان شهر جیست
[illegible]
[illegible] کند روی [illegible]

[illegible] کنار [illegible] بامدان
[illegible] کرده کشتی را [illegible]
جو اسکندر آمد ز دریا بدشت
[illegible] ازان کوه
[illegible] ناز
ازان [illegible] خطرها [illegible]
وزان [illegible] سر کوه [illegible]
که اشاه شاهان [illegible] کرد
[illegible]
که انجا [illegible] شهر [illegible]
جو اسکندر آسوده شد [illegible]
درای سفر [illegible] از کوهسار
[illegible] علمای کوه [illegible]
در آمد بر شاه گیتی [illegible]
[illegible] جو بشنید [illegible]
یکی شهر [illegible] نمود
[illegible] ازکار [illegible]
کسی را نبوده باد شاهی [illegible]
جو [illegible] زین [illegible]

ستوران [illegible] و زبان
[illegible] امد سوی فرضه گاه
گذشته [illegible] سوی [illegible]
[illegible]
[illegible] گنج در بای گوهر فشان
[illegible] ان کوه [illegible]
[illegible] انگیختن
ولی [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] بوشیده [illegible]
[illegible] این شهار
نیاورد [illegible] از خان [illegible]
[illegible] لشکر در آمد زراه
همه روی صحرا شده نوبهار
ز گیتی [illegible] آورده کرده
[illegible] جوشنده [illegible]
[illegible] از گل [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] طاق

فغان کرد خاقان [illegible]
[illegible] زان خاک [illegible] کوش
[illegible] شاه
[illegible] کشته
[illegible] دریا [illegible] جوش
[illegible]
جو [illegible] آب [illegible] افتاب
[illegible] شوند آن
بو خورشید جو [illegible]
جو سیماب در کشتی [illegible]
[illegible] ان شهر بود
[illegible] از جامه خویشتن [illegible]
جو [illegible] سالار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جو [illegible] صبح از جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible] جوشش [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان شاه [illegible]
دگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
دل شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر [illegible] دانا [illegible]
دگر باره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آشوفته

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رشک کی [illegible] ذره داغ | [illegible] کشاده شاخ

[illegible]

همه کرده بر کوه و صحرا [illegible]

دعا تازه کرده بر شهریار [illegible]

[illegible]

گرانی قدم پایش از بر زمی — بکوه چو بابی برنگ و نمی
گهی در از کوه نشستی — بایزد بپوستی نهان بشی

ازین بیم کشتی جهانی ز من — فزاین و بن بخوبی دگر بن سیاس
جو بید انجلین دین دون بودی — بکوه از کند بار [illegible]

جو بی خود شده بیشان [illegible] — زرد و ترم و اوشان بی قیاس
ازان ملکت شاد دل بار شک — بدوان کرده لشکر جو دریا بشت

ز یک سو علمهای دریای روم — جو گلزار کشته همه پر ز دام
هر گره دو هفته ز شاخ [illegible] — بالکنده لشکر جو مور و ملخ

بر جا او شاهی پایه کی — زمانی همی را و [illegible]
مغنی باد آن دم جان فزای — کلید کشته گنج گوهر کشای

[illegible] — زد [illegible] و کوثر [illegible] ادبی
جو بید شده [illegible] — که نود فراشش کند کاخ را

ز بس میوه باغ آراسته — نهیز محکم کرده از خواسته
ز شالی لب شته جهان شود — [illegible] بدلش بر زندان شود

شود جمع [illegible]
[illegible]

ح ح [illegible]
بکردن کشی بر باده [illegible]

عروسان زرد اری کشته [illegible] — همه سیب و نارنج [illegible]
ز بس نار کاوزد بستان ز شاخ — راز ناربستان شده کوی کاخ

ززوی سم از شاخ انجیر داد — در آویخته [illegible] انجیر خواد
زمی روی خاک اندام دوست — تبرکنده بادام را مغز پوست

لب لعل خاب شکر شکن — زده بوسه بر فندق [illegible]
درختان [illegible] می ساخت — که عناب فندق برانداخت

ز بر شتی انگور مشکین کلاه — بانگشت بچیده زلف سیاه
گذر بر کشیده [illegible] دود را — کلوکی گشته [illegible] اورده را

سپیدهای انگور بر تاک هی — [illegible]
شده خوشه تاک [illegible] تر ما قدم — ز جرحت شیره [illegible] سوی خم

لب خم را آورده جوشش [illegible] — هم آنجا [illegible] شیره [illegible]
در آن ضمن [illegible] ماسوده بود — سکندر [illegible] بود

بیابان وادی و دریا و کوه — [illegible] بالان گروه
بسی خلق را از [illegible] — برفر آورده از گذر بای شکل

جو بیشمار عمرش آمد بسر — برو نیز هم [illegible] کرد
جو [illegible] آباد شد [illegible] — [illegible] تخت [illegible]

ازین سرو کشتش بهاری [illegible] شاخ — بالاکشش [illegible] و پهلو فراخ
جهان آماده از هاتف گوش — کزین لشکر سوی بیش بکوش

رسانی همی سیر را باغ [illegible] — سوی منزل [illegible] باز کرد
سکندر جو [illegible] بکار ده [illegible] — بود بیخ فرخنده [illegible]

نشانیکه بر کوه دریای [illegible] — زمی [illegible] بوت [illegible]
ز کار جستان [illegible] — سوی خانه تاریخ [illegible]

بکرمان بیونان بهی [illegible] باد — [illegible] شنده [illegible] هوشیار
[illegible] — ازان [illegible] [illegible] بدات

بنانی سکان راز معلوم کرد — وز انجا کرانش سوی روم کرد
[illegible] دریا و دشت — بیی راه و بی راه [illegible]

بکرمان رسیده [illegible] کار جست — بکرمان در آمد بکرمان شاه
وز انجا [illegible] — زبان سوی روم زد بارگاه

جو آمد ز بابل سوی [illegible] — سلامت شد از [illegible] شاه [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] — [illegible]

جو گشته کارد سوی روم [illegible] — [illegible] شد [illegible]
[illegible] کان [illegible] — [illegible] و کار کرد

[illegible] شش [illegible] — [illegible] علاجی [illegible]
دواب و نشان [illegible] — بیونانی زمین سوی [illegible]

که شباب و تعجیل کرد [illegible] — [illegible]
همه زیرکان [illegible] — بیاور اگر [illegible]

جو قاصد دستور داد [illegible] — درست [illegible]
[illegible] — [illegible]

همه زیرکان از یونان روم — طلب کرد و آمد بر او [illegible] روم
هم [illegible] در آمد [illegible] — برونی [illegible] روز بوده [illegible]

تن شاه را [illegible] دید بیت — [illegible] ازان رنج رست
بس آنگاه ده [illegible] شاه — [illegible]

جو انداز به نبض دید [illegible] — نشان [illegible] باد بیت
[illegible] ازانجا [illegible] — دوای که دادی [illegible]

[illegible] — [illegible] جون در آید [illegible]
[illegible] — [illegible] باحت [illegible]

ازان پایه که [illegible] — دونیت بخواهد [illegible]
[illegible] — [illegible] از خاک [illegible]

وجود [illegible] ساکن [illegible] — در آمد [illegible] ساخته
[illegible] جان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
بسبزه [illegible] شاخ [illegible] — [illegible] نو بهاری [illegible]

فروزنده گلهای [illegible] — زود [illegible] خاک خشک
[illegible] — زمانه [illegible] سر بالین [illegible]

مغنی [illegible] ساعت [illegible]
[illegible]

[illegible] آواز و [illegible] بکوش
[illegible]

چو باد خزانی بر آمد ز دشت / دگرگونه شد باغ را سرگذشت
ازان باد بر باد شد رخت باغ / زد و برد بر دشت گلها چراغ
ز اندوه شد سبزه خونابه [illegible] / ریاحین فرو ریخت از برگ و بار
بیاد او دهقان در آینه گشت / نگهبان گلبن در باغ بست
فرو مرده شد آن آبهای روان / که آمد شبی بر که چشمه روان
خزان بود باغ چون زرگی [illegible] / در آنکده دیو آن گشته خواب
بجای می و ساقی و نوش و ناز / دو ده ام کرده [illegible]
گرفت آن بانرخ گوینده را / سگی بر کور زاغ گوینده را
تماشا روان باغ نگذاشت / فغان از چمن رشد و رو داشت
بنوازان زده سبب آفتاب / ز بوستان بر از چنبر شده [illegible]
تهی مانده باغ از رخ دلستان / ز [illegible] ز گل شاخ
زده خاک بر سر گل راغها / نوای و برگی نه در باغها
بکام این برگ و زبان بخت / فرو برده [illegible] آن گیاهای درخت
بکنده سپی سرو شاخ [illegible] / شد از رنج و روز سلامت تهی
دمه برده دشت بادم سرد بود / بسیشان کرده با جهان کرده بود
چو نیال دولت بسی گشته / توانا ناتن درستی رسید
شکسته شد آن رنج بار و بال / که بوستان دین در سلطان و سال
چو پژمرده لاله بی شال سرو / بچنگال شاهین تو شد تذرو
طبیبان لشکر بزرگان شهر / نشسته بر گرد سالار دهر
صدای بیمانی انجمن شده / نه هر گونه شربت با منعه
ز ما در وز و شبش چشمه باز / نیامد بکف عمر گم گشته باز
طبیب ادب دانا مداوا نمود / چو وقت نماند مداواه سود
ز هشکان نجار جشنه باز / نشسته و دادش آمد نیاز
بچاره کسی نامد آنی ز جنگ / گر گوینده مانده زمانی درنگ
چو وقت رحیل آمد از رنج درد / بیاید بر آورد زمانه برد
خبانا فره روزگارش [illegible] / که بی مرگ خویش [illegible]
سکالش بی شد دران رنج / [illegible]
شبانی که مرگش [illegible] / هم ازو و غم [illegible] کرد
ازان میوه کو بود زرد ناک / هم از جنبش خود [illegible]
[illegible] / چو در ماه بر بند [illegible]
شناسنده حرف رخ تحصیل / حساب فلک راند [illegible]
ز رخ طالع آتش [illegible] / نظرهای سعدان [illegible]
بدید از دارای [illegible] اختی / در آرزم میلاج یابی [illegible]
چو دید اختر از [illegible] / بر آسنده شد مرد [illegible]
[illegible] / نظر به تو [illegible]
[illegible] / گریزنده جانی [illegible]
ز طبع [illegible] تن تو / [illegible]
چو شمع از خدا کشتی جان و تن / [illegible]

طلب کرد یاران دمساز را / [illegible] ازو دل ان ناز را
که گشتی در آید [illegible] / [illegible]
خروشش نیامد از کوهسار / [illegible] شاه
[illegible] / با سایه [illegible] در کوه دشت
نگه کرد [illegible] نگاه / همان چهرای شد او چهرها
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کلاه [illegible] سرآمد [illegible]
کاهای کوثر و گنج [illegible] / [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] / [illegible] انجام [illegible]
سکندر [illegible] / خداوند شمشیر و بخت [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] داشت / [illegible] داشت
[illegible] شمشیر زهراب [illegible] / ز دریای [illegible] کرده
[illegible] / [illegible]
شکسته [illegible] / [illegible] تنگ ام
ستم [illegible] دل کرده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو مرگ [illegible] تیغ [illegible] / [illegible] کیش شد
[illegible] / [illegible]
بدارای دولت بر انداختم / [illegible] بر انداختم
زدم گردن قیصر [illegible] را / [illegible] جای [illegible] را
[illegible] خواستم / [illegible]
فرو شستم از ملک [illegible] / بر آوردم آتش ز دریای روس
شدم بر سر تخت جمشید داد / ز گنج فریدون کشادم حصار
بر انداختم تخمهٔ [illegible] را / کشادم در قصهٔ شداد را
سر اندیب را کار [illegible] / قدم بر قدمگاه آدم زدم
[illegible] / زدم نیز بر حلقهٔ کعبه بت
ظلمات مشعل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خرد بند / [illegible] شدم
بر آمد بیالین [illegible] / [illegible] بیالین سر تن [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چنین بگوییم سر انجام کار
کشادم در [illegible] / [illegible]

۹۵

[illegible]

نبرد و ابش و فتحی خواندام

بیامد گو خاک را دور کی

دو باره گفت این حرب

بی کرده ام کار نا کرده

و گشت آسمان چنین گونه

ازین بیش کشم از بهار

بیکار را دم گران

کی دیدم چنین شگفت

گفت این خبر گوش اوش

بود تا کی کاه شب در آمد

جاده کی جاده اید

نوای جان سکندری

کنه جاده جان اسکندری

شاه و دل کمکش

درین در دیده دان توانگر

روان چنین باشد

سپاه بر آورده دن او

بر نبرد خواهم

جانکه آمدم بی پرون شوم

بو رفتم جانان

شتم نیز

بنگی یا کان

فرو خفت و بی خویشتن

ز بد مرد کرد دل

نشاید شدن نقش اجاره

بردم بر عهد در جان

کشادم در بر

کاز رفته اند این حکیم

از بیش که تا از این

که شد طاهر برهر کاه

بخواند همه

زد این حکایات

زود بر آسایش

بیکره کم دست

زخاکی بودن کرده تخت

زمان در برهنه رسیدم

کی دم بر کوه

بی راه و زاد

ظلم کینه از ستم کرده ام

بجای غبار بو سر

معنی که باده

بکو در هنر مینی

زبان در مرگ

که زین شادم

بودم چنین

کجی که باز آمده بکاه

کشاید قفل این خانه

بکو باز آورده

برین خاک

درین

نمان خاک را بایدم

برهنه حاکم

که افزوده در کوه

[illegible]

شمکش تیز کرده ام

باز شش من زبان

سپاه از آن

بکو خوش

بلبل شو چو شاخ

بپیچاری از ده زان

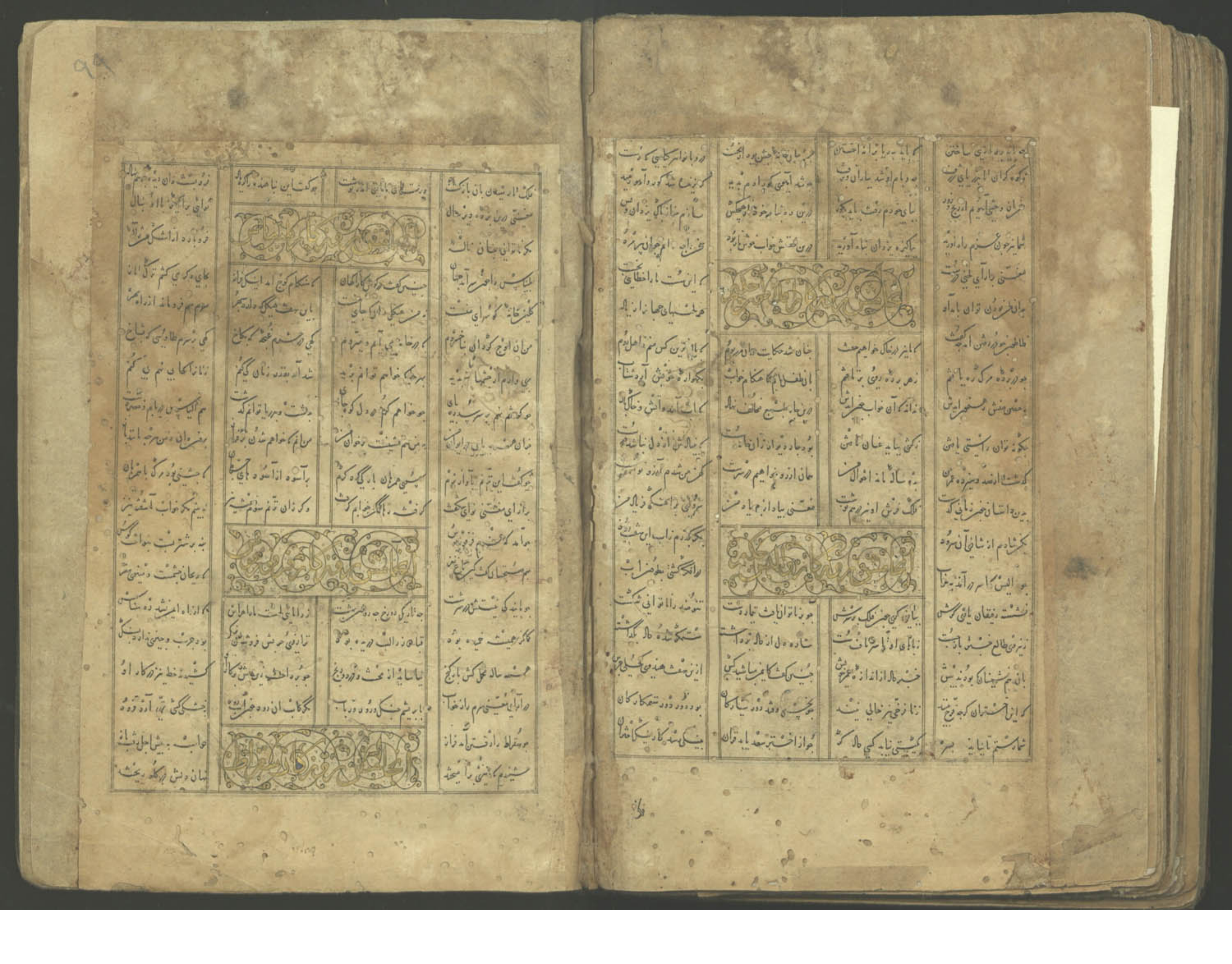
[illegible]













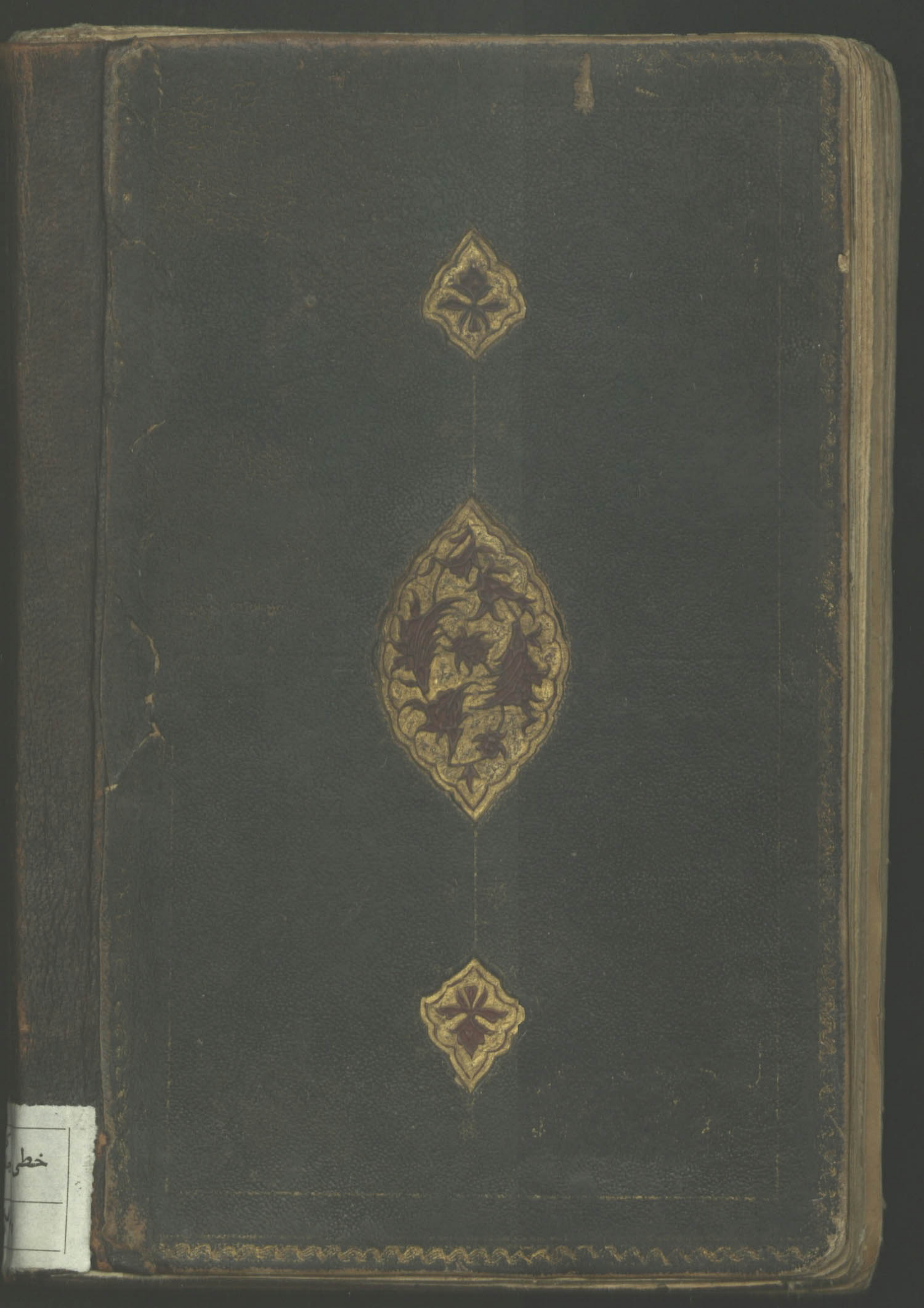


تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب

الشیخ نظامی گنجه رحمة الله علیه






خطی